

گزیده

اشعار وحشی بافقی

انتخاب و شرح

حسین مسرت

مجموعه ادب فارسی

۲۵



طرح روی جلد:

نقشی از کتیبه سنگی، غزنه، قرن پنجم هجری

شابک: X-۰۰۳-۳۲۱-۹۶۴ ISBN: 964 - 341 - 003 - X

گزیده اشعار وحشی بافقی

حسین مسرت

۲۵

اسکن شد

سلسله انتشارات

نشر قطره-۱۹۷

مجموعه ادب فارسی-۲۵

۱۵۷۱۶



نشر قطره

6

گزیده
اشعار وحشی بافقی

انتخاب و شرح
حسین مسرت

هیأت مشاوران مجموعه ادب فارسی
دکتر جعفر شعار - دکتر حسن انوری

برگه فهرست نویسی پیش از انتشار

مسرّت، حسین

گزیده وحشی بافقی / انتخاب و شرح حسین مسرّت؛ هیأت
مشاوران مجموعه جعفر شعار؛ حسن انوری. - تهران: نشر قطره، ۱۳۷۸.
۱۸۹ ص. - (سلسله انتشارات نشر قطره؛ ۱۹۷: مجموعه ادب
فارسی؛ ۲۵)
واژه نامه.

کتابنامه: ص ۱۸۵-۱۸۹

۱. وحشی بافقی، کمال الدین، ۸۳۹؟ - ۹۹۱ ق. دیوان. ۲. شعر
فارسی - قرن ۱۰ ق. الف. عنوان. ب. عنوان: دیوان وحشی بافقی.

PIR ۶۱۵۵ / ۲۱ ۸۶۱ / ۴



گزیده اشعار وحشی بافقی

انتخاب و شرح: حسین مسرّت

لیتوگرافی: طیف نگار

چاپ: سارنگ

چاپ اول: ۱۳۷۸

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

بها: ۲۰۰۰ تومان

حق چاپ برای نشر قطره محفوظ است.

شابک: X - ۰۰۲ - ۳۳۱ - ۹۶۳ ISBN: 964-341-003-X

نشر قطره

خیابان انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۹، طبقه همکف

۶۴۶۰۵۹۷ - ۶۴۶۳۹۴

صندوق پستی ۳۸۳-۱۳۱۴۵

Printed in The Islamic Republic of Iran

الهی سینه‌ای ده آتش افروز...

چند سال پیش از این، حُسن ظَنّ استاد گرانقدر جناب آقای دکتر انوری در حقّ این کمترین، باعث شد تا با اشتیاقی تازه، دیوان سخنور دلسوخته وحشی بافقی را از آغاز تا انجام بخوانم و گزیده‌ای از نابترین اشعار او فراهم آورم. پیش از تهیهّ این گزینه در اندیشهّ تصحیح دیوان وحشی با توجه به نسخه‌های قدیمی نویافته بودم و قدیمترین نسخه‌ها را فراهم آورده بودم، این کار باعث شد که در تهیهّ برگزیده اشعار وحشی، با مراجعه به نسخ نویافته، صورتهای بهتری را در متن قرار دهم، پس اگر متن این اشعار با صورتهای چاپ شده آنها متفاوت است از اینروست که تصحیحی در آنها صورت گرفته است (نام و نشان نسخه‌ها در کتابنامه انتهای گزیده آمده است).

تهیهّ این گزیده به سببهای گوناگون چند سال به تعویق افتاد و اکنون خرسندم که سرانجام این کار به مرحلهّ پایان خود نزدیک گردیده است، در اینجا لازم می‌دانم از عنایت و حُسن ظَنّ استاد گرامی جناب آقای دکتر حسن انوری سپاسگزاری نمایم، بی‌گمان اگر شوق انگیزی ایشان نبود هرگز این مجموعه فراهم نمی‌گردید، نیز از آقای دکتر جلالی پندری که متن گزیده را پیش از چاپ خوانده و نظریات سودمندی ابراز داشته‌اند، سپاسگزارم.

حسین مسرت

یزد - زمستان ۱۳۷۷

فهرست

یادداشت مجموعه	۱۱
زندگی و آثار وحشی بافقی	۱۷
بخش نخست: زندگی	۱۷
بخش دوم: آثار وحشی بافقی	۲۸
دیدگاه‌ها	۳۷
غزلیات	۵۳
من آن مُرغم که افکندم به دام صد بلا، خود را	۵۵
هر چه گویی آخری دارد، به غیر از حرف عشق	۵۶
ز شبهای دگر دارم تَبِ غم بیشتر، امشب	۵۷
خود رنجم و خود صلح کنم، عادتَم این است	۵۸
آن کس که مرا از نظر انداخته، این است	۵۹
وحشی! می‌منصور به جام است، مخور، هان!	۶۰
بارِ حیرمان بَرنتابد خاطرِ نازک‌دلان	۶۲
تا به کی این رمز و ایما، وین معما تا به چند؟	۶۳
بی‌هم‌نفسان، بودن و آسودنِ ما چیست؟	۶۵
مردِ صاحب قدر، قدرِ مرد، می‌داند که چیست	۶۶
دل را کمندِ شوقی که خواهد گلو فشرد؟	۶۷
آزرده دلان را سرگلگشتِ چمن نیست	۶۸
دگر آن شب است امشب، که ز پی سحر ندارد	۶۹
گرچه سیلابِ فنا گُنبَد مینا بَبَرَد!	۷۱
اَلْمَتَّه لِّلَّهِ که شبِ هجر سر آمد	۷۳
عاشقی را مایه‌ی بی‌اعتباری گفته‌اند	۷۴
ترسم در این دل‌های شب از سینه‌آهی سَر زند	۷۵
ماییم و نیازی که به هیچش نستانند	۷۶
خُرُم دلِ آن کس که ز بُستان تو آید	۷۷
چون آهِ ما، زبانِ خود آتش اثر کنید	۷۹
هوای یارِ دگر دارم و دیارِ دگر	۸۰

- می‌نمایم این چنین وحشی، ولی رامم هنوز. ۸۱
- سالها بگذشت و می‌گویند باز از من هنوز! ۸۲
- مُستغنی است از همه عالم گدایِ عشق ۸۳
- من بودم و نمودی و باقی خیالِ دوست ۸۴
- چو دیدم خوار خود را، از درِ آن بی‌وفا رفتم. ۸۵
- من از دعایِ نیم‌شب، گردونِ پُر از لشکر کنم. ۸۶
- چندان دویده‌ایم که از پا افتاده‌ایم ۸۸
- ما چون ز دری پای کشیدیم، کشیدیم ۸۹
- دشوارتر از هجر عذابی نکشیدیم. ۹۱
- ما چو پیمان با کسی بستیم، دیگر نشکنیم. ۹۲
- من آن نیم که بدی سرزند ز یاری من. ۹۳
- نگاهی چند ناز آلوده در کارِ نیازم کن ۹۴
- نگه را با نکه، در وقتِ فرصت آشنا می‌کن ۹۵
- بهشتی هست نامِ آن: مقامِ عشق و حیرانی ۹۷
- الا ای ساقی دوران می از رطلِ گرانم ده ۹۸
- در این فکرم که خواهی ماند با من مهربان، یا نه؟ ۱۰۰
- ای مرغِ سحر! حسرتِ بستانِ که داری؟ ۱۰۱
- خوش است چشم به چشمِ تو و نگاهِ نهانی ۱۰۲
- قصاید ۱۰۵
- گوهرِ یکدانه را، در دلِ دریا طلب! ۱۰۷
- که دلِ بی‌غرض، آینه‌ی بی‌زنگار است ۱۱۰
- سراسرِ آسمانِ مانندِ راهِ کهکشان باشد ۱۱۲
- خارم همه گل است و خزانم همه بهار ۱۱۳
- غنچه‌ی تازه ببین، خنده زن از بادِ بهار ۱۱۵
- به گردش در آور، میِ ارغوانی ۱۱۶
- مثنویات ۱۱۹
- الهی سینه‌ای ده آتش افروز ۱۲۱
- چو عشقی در تو نبُود، مُرده باشی ۱۲۳
- اگر بر دیده‌ی مجنون نشینی ۱۲۵
- مکن پیوندِ عمر از عشق، پاره ۱۲۸
- نشاطِ سرو و گلِ فرصت شُمایید ۱۲۹
- الهی رخسِ عیشت زیرِ زین باد ۱۳۰
- فغان زین تیره شام ناامیدی ۱۳۱
- ترکیب‌بند و ترجیع‌بند ۱۳۵

دوستان! شرح پریشانی من گوش کنید!	۱۳۷
ما اسیرِ غم و اصلاً غم ما نیست تو را!!	۱۴۰
کاش روزی ز پس این شبِ هجران بودی	۱۴۳
آن نور بخش دیده بیدار من کجاست؟	۱۴۴
ما گوشه نشینانِ خرابات آستیم	۱۴۷
قطعات	۱۵۵
زمینِ شوره سُنبُل برنیارد	۱۵۷
از بامِ خانه تا به ثریا از آنِ تو	۱۵۸
رباعیات	۱۶۱
کوی تو که آواره، هزاری دارد	۱۶۳
می خواست فلک که تلخکامم بکشد	۱۶۳
یا صاحب ننگ و نام می باید بود	۱۶۳
تا در ره عشق آشنای تو شدم	۱۶۳
تا بود چنین بود و چنین است جهان	۱۶۴
واژه نامه و اصطلاحات	۱۶۷
کتابنامه	۱۸۷

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد

یادداشت «مجموعه»

ادبیات در هر شکل و قالبی که باشد، نمایشگر زندگی و بیان‌کننده ارزشها و معیارها و ویژگیهایی است که زندگی فردی و جمعی بر محور آنها می‌چرخد. نقد و بررسی و ارزیابی آثار ادبی نیز چنین است و نمی‌تواند بدون آن ارزشها و معیارها باشد و بی‌توجه از کنار آنها بگذرد. به عبارت دیگر نقد و بررسی آثار ادبی را از دیدگاهی می‌توان درس زندگی نامید با همه گستردگی و تنوع و خصوصیات و مظاهر آن.

ادبیات از دو گذرگاه ما را با زندگی پیوند می‌دهد: از گذرگاه عاطفی، وقتی که آن را می‌خوانیم؛ از گذرگاه خردورزی، وقتی که آن را بررسی و نقد می‌کنیم. وقتی ما قطعه شعری را می‌خوانیم، عواطف و احساسات ما با عواطف و احساسات شاعر جنبه‌های مشترک پیدا می‌کند و با او هم‌سوئی روانی پیدا می‌کنیم، و یا وقتی سرگذشتی را در مطالعه می‌آوریم، به قول «آندره موروا» در کشاکش حادثه بزرگی قرار می‌گیریم و لحظات زندگیمان با آن حادثه آمیختگی پیدا می‌کند؛ در این موارد نفس و جان ما نمی‌تواند از اثرپذیری برکنار ماند. از جهت خردورزی نیز اگر به درستی به تحلیل و نقد آثار ادبی بنشینیم و جنبه‌های مثبت و منفی آنها را دریابیم زندگی را مطرح ساخته‌ایم. چه، آثار ادبی نیست مگر انعکاس زندگی و برخورد نویسنده یا شاعر با معیارها و ارزشها. پس طبعاً بررسی معیارها، بی‌امعان‌نظر و ورود در صحت و سقم آنها، راهی به کمال نخواهد داشت.

مطالعه و بررسی آثار باید با بررسی توأم جنبه‌های زبانی، هنری و محتوایی انجام گیرد. به این معنی که پس از حل دشواریهای واژه‌ای و تعبیرها و اصطلاحات متن، و اشاراتی که به تاریخ و قصص و اساطیر ممکن است وجود داشته باشد، باید به بررسی ارزش هنری و سپس به تجزیه و تحلیل محتوای آثار پردازیم: اندیشه‌های والا و ارزشمند را باز نماییم و پندارهای سخیف و کج‌اندیشیهای نابخردانه را نقد کنیم. عبارات و ابیات و تعبیرهای زیبا و استوار را با دلیل و حجت نشان دهیم و ابیات و جملات و عبارات نازیبا و ناستوار را باز نماییم، و اگر اثر شکل داستانی دارد، آن را از جهت

شناخت داستان بررسی کنیم. مثلاً در داستان رستم و سهراب اگر فقط واژه‌های دشوار را معنی کنیم و چند ویژگی زبان را که در سخن فردوسی هست بازگویم که مثلاً برای یک متمم دو حرف اضافه آورده است، یا «کجا» را در معنی «که» به کار برده، داستان را به عنوان یک پدیده لسانی مطرح کرده‌ایم. برای آنکه داستان به عنوان یک اثر ادبی مطرح شود، پس از طرح و توضیح نکته‌های زبانی و ارزشهای هنری یا ارزشهای مربوط به فنون بلاغی، در مرحله سوم باید محتوای داستان را از جهت داستان‌شناسی، و در این مورد بخصوص از جهت تراژدی‌شناسی، گره‌خوردگی، اوج و فرود داستان، جنبه‌های روان‌شناختی قهرمانان و سرانجام ظرایفی که داستان را به عنوان تراژدی برتر معرفی می‌کند، مطرح سازیم.

این گزیده و گزیده‌هایی که «مجموعه ادب فارسی» را تشکیل می‌دهند، با عنایت به چنین هدفهایی تهیه شده است. برای آنکه اندیشه خوانندگان را برای وصول به هدفهای مذکور برانگیزیم در مقدمه هر اثر، پس از شرح حالی اجمالی از صاحب اثر، به نقل یادداشتهایی از ناقدان و نویسندگان درباره مقام شاعری یا نویسندگی صاحب اثر و ارزش اثر و یادداشتهایی در نقد و محتواکاوای آن پرداخته‌ایم.

از آنجا که یکی از هدفهای تهیه این گزیده‌ها یاری به بهبود تدریس ادبیات در دانشگاه‌هاست، یادآوری این نکته برای دانشجویان شاید خالی از فایده نباشد که آنچه در ادبیات گذشته و سنتی ما بخصوص باید مورد توجه باشد، این است که این آثار، ادبیات جوانی نیست که از زندگی همسان با زندگی ما مایه گرفته باشد. بیش از هزار سال از عمر ادبیات سنتی ما می‌گذرد. این آثار از زندگی مردمی مایه گرفته که قرن‌هاست در غبار زمان محو شده‌اند، معیارها و ارزشهای اجتماعی و فرهنگی ما با آنان قطعاً نمی‌تواند یکسان باشد. از این رو باید انتظار داشته باشیم که در این آثار به مواردی برخورد کنیم که با معیارها و ارزشهای زندگی مردم امروز مغایرت داشته باشد. نقد و بررسی این موارد و توضیح اختلاف معیارها و بیان علل کج‌اندیشیها و افکار خرافه‌آمیز، که ممکن است در برخی از متن‌ها وجود داشته باشد، می‌تواند از موضوعات مطروحه کلاس ادبیات باشد.

باید توجه داشت که اگر کج‌اندیشی و افکار خرافه‌آمیز را به شاعران و نویسندگان قدیم نسبت می‌دهیم، به این معنی نیست که متون سنتی را تخطئه می‌کنیم، بلکه این امر نتیجه اختلاف نوع زندگی و مناسبات اجتماعی است. آثار بزرگ ادبی همچون آینه‌ای است که زندگی اجتماعی زمان خود را با همه پیچیدگی و گستردگی و ابهام در خود منعکس ساخته است، و از آنجا که در چنان زندگی با ویژگیهای خود، ضعف و قوت، همواری و ناهمواری، و زشت و زیبا وجود داشته، به ناچار در چنین آینه‌ای نیز نمودار

شده است: ما سعدی را شاعر و هنرمند بزرگی می‌دانیم، و این نه بدان سبب است که همه اندیشه‌های او عین صواب است، و یا نه بدان سبب است که به تعبیر امروز شاعر و نویسنده‌ای متعهد بوده، بلکه از آن روست که سعدی اجتماع زمان خود را با همه زشتیها و کاستیها در آثار خود منعکس کرده است. آثار سعدی باید با شناخت این زشتیها و کاستیها و مناسبات و روابط اجتماعی زمان وی ارزیابی و تحلیل شود. همچنین اگر در آثار دوره‌ای خاص صفاتی چون بدبینی، عدم اعتماد به دیگران، بی‌اعتنایی به مصالح اجتماعی، میل نداشتن به شرکت در فعالیتهای همگانی، انزواجویی، و نظایر آنها وجود دارد، ریشه آنها را باید در عوامل اجتماعی و سیاسی آن دوره و یا دوره‌های ماقبل نزدیک بدان بررسی کنیم و رابطه علی وقایع تاریخی و ویژگیهای آثار ادبی را کشف نماییم و اندک‌اندک عادت کنیم تا «تاریخ» را با آثار ادبی مرتبط سازیم.

در میان بسیاری از آثار ادبی قدیم، حتی در شاهکارها، چه در ادبیات فارسی و چه در ادبیات زبانهای دیگر، اعتقاد به قضا و قدر، استدلال تمثیلی، خرافه‌های دور از عقل و منطق، تجلیل از زورمندان و ستمگران و نادیده انگاشتن توده‌های محروم و اندیشه‌های نابخردانه به چشم می‌خورد. این آثار باید به درستی مورد تجزیه و تحلیل و نقد و بررسی قرار گیرد. نه تنها اندیشه‌های نابخردانه و پندارهای واهی نموده شود، بلکه علل به وجود آمدن آنها از دید جامعه‌شناسی نیز مطرح گردد.

همچنین در تحلیل نمونه‌های والا و ارزشمند ادبی که از ارزشهای جهانی و جاودانی برخوردارند و خوشبختانه در میان آثار ادبی ما، از این نوع کم نیست، باید خصیصه‌ها و ظرایف و لطایف و شیوه بیان و ارزش هنری اثر را باز نماییم و پیام و اندیشه نهفته را در آنها کشف کنیم، سببلها را بشکافیم، و به هر حال در نظر داشته باشیم که همواره توضیحات واره‌ای و بیان مفردات و ترکیبات و نکته‌های دستوری و کشف تصویرها و هر آنچه به معانی و بیان و بدیع مربوط می‌شود، وسیله‌ای است برای فهم متن و رسیدن به آنچه در ورای الفاظ قرار دارد و دریافت روح و عمق متن، و فراموش نکنیم که هدف غایی ادبیات تعالی انسان و وصول به ادب نفس است. آثاری که پیام آنها در جهت پروردن انسان متعالی خواننده «حق» و جوینده «حقیقت» نباشد، سزاوار صفت «والا» و «پراج» نمی‌توانند باشند.

کتاب حاضر در مجموعه‌ای چاپ می‌شود که اندیشه تدوین آن از سالها پیش در جمع گروهی از استادان دانشگاهها و ادب‌شناسان مطرح، و طرح آغازین آن در سال ۱۳۵۶ شمسی تهیه شده بود. هدف از تدوین این مجموعه علاوه بر آنچه گفته شد، این است که بهترین بخشهای هر اثر ادبی را در کتابهای نسبتاً کم‌حجمی، همراه با شرح و

تحلیل، در دسترس دانشجویان و دیگر طالبان آن آثار قرار دهد، و شرح طوری تهیه شود که خوانندگان فارسی زبان را که در حدود تحصیلات دبیرستانی دانش و بینش دارند، در فهم آثار از معلّم و استاد بی نیاز سازد. با امعان نظر به این نکته است که در گزیده حاضر نه تنها معنی واژه‌ها و اصطلاحات و تعبیرهای دشوار و مهجور را جابه‌جا نوشته‌ایم، بلکه عبارات دشوار را نیز معنی کرده و نکته‌های دستوری را هم، تا آنجا که به فهم مطلب یاری می‌رساند، توضیح داده‌ایم. البته این بدان معنا نیست که همه دشواریها را حل کرده و تمام گره‌ها را گشوده‌ایم؛ نه، در جاهایی که بر حقیقت امر وقوف نیافته‌ایم، حدس خود را با تردید آورده، با طرح معضل، زمینه جستجوهای تازه را برای دانشجویان و پژوهندگان آماده کرده‌ایم، تا شاید با دستیابی به مآخذ جدید یا با هوشیاری و اعمال حدّ ذهن راه به جایی برند.

قصد بر این است که درباره هر اثر، از همه پژوهشها و نوشته‌هایی که تا زمان تدوین اثر، امکان دستیابی بدانها هست، بهره‌جویی گردد. چنانکه در گزیده حاضر این کار را کرده‌ایم و در موارد لازم چکیده پژوهشها یا نظرها را در کمال ایجاز در ضمن شرح آورده‌ایم، بی آنکه خواننده را با آوردن عین عبارات نویسندگان یا نقل مآخذ بسیار سردرگم کنیم. از هر نکته‌ای از هر دانشمند یا نویسنده‌ای، اگرچه دانشمند درجه علمی والا نداشته باشد، یا نویسنده سرشناس نباشد، بی تعصب، سود جسته و نامش را آورده‌ایم. شرح واژه‌ها، نامهای کسان، جاه‌ها، قوم‌ها، قبیله‌ها و مذہب‌ها را در پایان کتاب در واژه‌نامه و نامنامه آورده‌ایم، و یکی از هدفهای ما در اینکه معنی همه واژه‌های دشوار نیمه‌دشوار و مفهوم جملات و عبارات دشوار و مبهم و مبهم‌نما را نوشته‌ایم، این است که در کلاسهای دانشگاه، دانشجویان، خود، دشواریهای لفظی و واژه‌ای را دریابند، تا مجال و میدان برای استاد باز باشد؛ و او بتواند به تحلیل محتوایی بپردازد، و مسلماً آنچه در آغاز کتاب ذیل عنوان دیدگاهها آورده‌ایم، او را در این زمینه یاریگر خواهد بود، یا لااقل زمینه بحثهای محتوایی و انتقادی را آماده خواهد کرد.

برای سهولت مطالعه و احیاناً سهولت استفاده در کلاسهای درس، هر گزیده را به بخشهایی تقسیم می‌کنیم. در آنجا که نوع ادبی گزیده، غزل یا قصیده است، هر غزل یا قصیده را طبعاً یک بخش قرار می‌دهیم. در انواع دیگر از نظم و نثر تقسیم‌بندیها بر مبنای روند محتوا انجام می‌گیرد.

وقتی که سالها پیش، طرح تهیه و چاپ مجموعه‌ای از گزیده‌های ادبی فارسی را در اندیشه می‌پروردیم، هرگز گمان نداشتیم که آن طرح، روزی جامه عمل می‌پوشد، تا این حدّ، در پیشگاه اهل ادب و استادان و دانشجویان دانشگاهها در منصّه قبول و پسند نشیند. کودک نوپای آن روزی که با غمنامه رستم و سهراب به راه افتاد، اینک مراحل را

پیموده و بالغ بر بیست و پنج مجلد شده است. ما از این خدمت ناچیزی که انجام داده‌ایم هم مسروریم و هم سپاسدار همه کسانی که ما را در تهیه این مجموعه یاری کرده‌اند و یا در دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی به معرفی و تدریس آنها پرداخته و یا به وسیله نامه یا در مطبوعات، با تشویق و قدردانی ما را مشمول مراحم خود ساخته‌اند و یا کاستیهای ما را یادآور شده‌اند. نیز بایسته می‌دانیم در اینجا نامی ببریم از همکار دانشمندی که چندی ما را در مشاوره و هم‌فکری یاری داد: قرار چنان بود که دکتر یدالله شکری استاد دانشگاه علامه طباطبائی، ما دو تن را در راه درازی که در پیش چشم می‌داشتیم همراه باشد. دریغا که مرگ، طومار زندگی او را به ناهنگام درنوردید و ما را از اندیشه‌ای جوان و پویا محروم ساخت. نام و یادش گرامی باد.

زندگی و آثار وحشی بافقی

مُلک سخن به مملکت جَم نمی‌دهیم
یک بیت عاشقانه به عالم نمی‌دهیم
«وحشی بافقی»

بخش نخست: زندگی

مولانا کمال الدین و به قولی «شمس الدین محمد» متخلص به «وحشی» به سال ۹۳۹ ه. ق در بافق یزد به دنیا آمد. نام پدرش معلوم نیست، ولی آن‌گونه که برمی‌آید پدرش مردی گمنام و زراعت پیشه بوده است. نوجوانی بیش نبود که به محضر سخنور توانای بافق، «شرف الدین علی بافقی»، راه یافت و در محضر او زانوی شاگردی به زمین زد. آنگاه با اشراف برادر بزرگش، «مرادی بافقی»، به کسب علم و فضایل همت گماشت. سرانجام به انجمنهای ادبی راه یافت و توانست از محضر سخنوران توانمند روزگار خود چون: نجاتی بافقی و همتی بافقی بهره ببرد.

کمال الدین تازه پا به دوران شباب گذاشته بود که یکباره زادگاه خویش را رها کرد و همراه برادرش به یزد آمد. چندی نیز در این شهر از محضر دانشمندان و سخنوران کسب فیض کرد و سپس به کاشان رفت و چند سالی در آنجا روزگار گذرانید و نوباوگان آن شهر را خواندن و نوشتن آموخت. در کاشان به واسطه سرودن بیتی توجه حاکم آن شهر را جلب کرد. اما با اینکه بازار شعر و کلام در آن شهر رواجی درخور داشت، پس از چندی به واسطه حسادت چند تن از شعرای آن دیار و به میان آمدن هجوهای رکیک، کاشان را نیز ترک کرد و از آنجا راهی عراق (اراک کنونی) و سپس بندر جرون (هرمز کنونی) شد. عده‌ای از محققان به مسافرت او به هندوستان نیز اشارت کرده‌اند، اما این امر محقق نیست.

شاعر دلسوخته پس از این آوارگیها، سرانجام هوای «خاک پاک یزد»^۱ را در سر کرد و بدان شهر رهسپار شد و در آنجا به کمال شاعری رسید. چندی نیز به قصد بارگاه میر میران که نواده شاه نعمت‌الله ولی و حاکم یزد بود، به تفت (در حومه یزد) رفت. وحشی اشعار بسیاری در ستایش این فرمانروا و پسرش شاه خلیل‌الله سروده است. وحشی سرانجام دلش در هیچ آشیانه‌ای قرار نیافت و تا پایان عمر در شهر یزد گوشه‌نشینی اختیار کرد و شمع جان را در طلب عشق گذاخت.

عصر وحشی

وحشی در دورانی زندگی می‌کرد که سه دولت قوی در این گوشه جهان فرمانروایی می‌کردند: گورکانیان در هند، شاه سلیمان قانونی در عثمانی، و شاه تهماسب صفوی در ایران که از لحاظ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بر اوضاع زمان خود تأثیرگذار بودند. دوران زندگی این سخنور شوریده و این شاعر نامور و بزرگ سده دهم در ایران، برابر بود با پادشاهی شاه تهماسب صفوی (۹۸۴-۹۳۰ ه.ق)، شاه اسماعیل دوم صفوی (۹۸۵-۹۸۴ ه.ق) و شاه محمد خدابنده صفوی فرزند بزرگ شاه تهماسب (۹۹۶-۹۸۵ ه.ق).

گذر عمر

الف: تنگدستی

از اشعار وحشی چنین برمی‌آید که زندگانی پُرمشقتی را گذرانده و هیچگاه روی آسایش و آسودگی را ندیده است، اما با این همه، هم‌تی بلند داشته و همچون برخی از شاعران معاصر خود، در دربار شاهان به تملق و مدیحه‌سرایی نپرداخته است. زشتی روی و سر بی‌موی و «طبع قانع تغافل جوی» او را از همان کودکی به گوشه‌نشینی خود داد و از مردم‌گریزان و زمان‌کرد، چنانکه خود می‌گوید برگزیدن همدم و همسر را همواره آرزو داشته، اما تنگدستی و بی‌توشی وی را از دستیابی بدین آرزو باز می‌داشته است:

۱. جایی رسیده کار که در خاکِ پاکِ یزد حد نیست باد را که کند زور بر غبار

(دیوان: ۲۰۹)

مراد از دیوان در همه جا، دیوان کامل وحشی: به کوشش دکتر حسین نخعی است.

زندگی و آثار وحشی بافقی / ۱۹

یک همدم و همنفس ندارم می میرم و هیچ کس ندارم
گویند بگیر دامن وصل می خواهم و دسترس ندارم
(دیوان: ۱۳۱)

ب: عشق وحشی

کمال الدین وحشی در هر دو وادی عشق مجازی و حقیقی گام نهاده و مهر ورزیده
است. در وادی عشقی که او آن را «حدّ کمال» می داند، چنین می گوید:
وجود عشق کیش عالم، طفیل است
ز استیلای قبض و بسط میل است
ز اصل عشق اگر جویی نشان باز
نبینی هیچ جز میلی در آغاز
اگر صد آب حیوان خورده باشی
چو عشقی در تو نبود مُرده باشی
مدار زندگی بر چیست؟ بر عشق
رُخ پایدگی در کیست؟ در عشق
ز خود بگسل، ولی زنهار! زنهار
به عشق آویز و عشق از دست مگذار
(گزینۀ حاضر: ۱۰۵)

و در جای دیگر:

تا مقصد عشاق ره دور و دراز است
یک منزل از آن، بادیۀ عشق مجاز است
در عشق اگر بادیه ای چند کنی طی
بینی که در این ره چه نشیب و چه فراز است
الخ...
(دیوان: ۱۸-۱۷)

و سرانجام ما را بدین بیت حواله می دهد:
هرچه گویی آخری دارد، به غیر از حرف عشق
کاین همه گفتند و آخر نیست این افسانه را
(گزینۀ حاضر: ۲۶)
و در سیر سبز خطان لاله عذار نازک نهال، نیز چنین بلبل طبعش نغمه سرایی می کند:

مرا زد راه عشق خُرد سالی
از این نورس گلی، نازک نهالی
فروزان عارضی مانند لاله
ز مشکین هر طرف بر لاله خالی
الخ...

(دیوان: ۱۵۸)

این «نورس گل» که در سراسر غزلیات وحشی، حتی در برخی از منظومه‌های وی حضور دارد، بر او جفا روا می‌دارد. عشق آتشینش را پاسخ نمی‌گوید و سنگدل و ستمکار است، نامش «آرزو» است:

«آرزو» نام یکی سلسله جنبانم هست
خود به خود من به شکن‌گیری مویش نروم
(دیوان: ۱۱۸)

تخلّص وحشی

گفته‌های گوناگونی درباره تخلّص وحشی وجود دارد. برخی با دست یازیدن به نوشته عبدالنبی فخرالزمانی در تذکرة میخانه بر این باورند که؛ بعد از آنکه حاکم کاشان گفت: «این وحشی شعر تواند گفت؟» او خود را متخلّص به وحشی کرد.^۱ برخی آن را به واسطه ارادتی می‌دانند که کمال‌الدین به برادرش مرادی بافقی داشته است و چون برادرش در گذشته، کمال‌الدین، تخلّص او را که «وحشی» باشد، بر خود نهاده است که این امر چندان درست نمی‌نماید، زیرا برادرش متخلّص به مرادی بوده است. شاید هم

۱. تذکرة میخانه: عبدالنبی فخرالزمانی، به کوشش: احمد گلچین معانی، تهران: اقبال، چاپ پنجم، ۱۳۶۷: ۱۸۲-۱۸۱.

دکتر زرین‌کوب در کتاب «سیری در شعر فارسی» می‌نویسد: «آنچه مؤلف میخانه درباره علت شهرت وحشی نقل می‌کند متزلزل و نامقبول به نظر می‌رسد» (تهران، نوین، ۱۳۶۳: ۱۳۲) استاد احمد گلچین معانی نیز در پاورقی میخانه، نوشته آن را درست نمی‌داند و می‌نویسد: از این رباعی (رباعی غضنفر گلجاری درباره وحشی و برادرش) و ترکیب‌بندی که وحشی در رثای مرادی گفته و بیتی چند از آن مذکور افتاد به خلاف قول متن چنین معلوم می‌شود که وی در زمان برادرش هم به شاعری اشتغال داشته است. (همان جا: ۱۸۲).

و شاید هم به گفته سعید نفیسی: «دو برادر داشته که یکی وحشی و دیگری مرادی تخلّص کرده‌اند.» (دیوان وحشی بافقی با مقدمه سعید نفیسی، تهران: جاویدان، چاپ دوم، ۱۳۶۳: شانزده).

«وحشی» تخلصِ اولیه برادرش بوده باشد. به هر حال، آنچه درست به نظر می‌رسد، این است که این تخلص با منشِ عارفانه و عاشقانه کمال‌الدین سازگار است، همچون صدها تخلصِ عرفانی دیگر مانند ژولیده، شوریده، مجنون، فدایی، بیخودی، لاهوتی، فقیری، آواره و...

مذهب

چنانکه از لا به لای اشعار دیوان وحشی برمی‌آید، وی شاعری شیعی بوده و ترکیب‌بند و قصایدی در دیوانش دیده می‌شود که در مدح حضرت علی و آل علی همچون: امام رضا (ع)، امام مهدی (عج) و... سروده است. وحشی قصیده‌ای با ردیف گل در مدح امام علی (ع) دارد که با این ابیات آغاز می‌شود:

تا به روی تو شد برابر گل غنچه بسیار خنده زد بر گل
در گلستان ز مستی شوقت جامه را چاک زد سراسر گل...

(دیوان: ۲۳۰-۲۲۸)

نکته بسیار مهم، انتسابِ وحشی است به حروفی بودن که از خلالِ هجویّه فهمی کاشانی برمی‌آید:

هم شافعی و هم حروفی اینت کیش است و آنت ملت^۱
این شعر را می‌توان بر پایه هجویّات آن روزگار و نسبت دادن الحاد و حروفی‌گری از سوی رقیبان و دشمنان به یکدیگر دانست، چنانکه وحشی نیز در هجویّه‌ای، فهمی را ملّحد خوانده است (ر.ک؛ دیوان: ۳۰۹-۳۰۷)، اما پیدا شدن این بیت در دیوان وحشی و آوردن نام نسیمی^۲ در قافیه با نعیمی^۳ درستی این مسئله را تا حدی قوت می‌بخشد. این است که نمی‌توان به آسانی از کنار انتسابِ وحشی به حروفی بودن گذشت. وحشی ذیلِ گفتار «در ستایش عشق» در مثنوی جاودانی فرهاد و شیرین خود گوید:

ز کوی عشق اگر آید نسیمی شود هر گلخنی باغِ نعیمی

(دیوان: ۵۱۶)

هرچند می‌توان پذیرفت نسیمی در مصرع اوّل ابهام دارد. اما بودنِ نعیمی در مصرع دوم بی‌گمان جای درنگ است.

۱. خلاصه الاشعار و زبدة الافکار: تقی‌الدین محمد حسینی کاشی، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی، ش ۵۵۰۶، ذیل فهمی.

۲ و ۳- عمادالدین نسیمی شیروانی (شیرازی) (مقتول ۸۲۰-۱ ق) و فضل‌الله نعیمی استرآبادی (مؤسس حروفیه، مقتول ۷۹۶) دو تن از نام‌آوران فرقه حروفیه در ایران بودند.

معاصران وحشی

الف: استادان

نخست، شرف‌الدین علی بافقی است که از سخنوران و دانشمندان زمان خود بود و همه به خوبی از او یاد نموده‌اند. وحشی نیز در دو جای دیوان خود به نیکی از او نام می‌برد:

«شرفا! ساقی عنایت تو گو دماغ مرا معطر کن
ز آنچه آتش بر آبگینه زند بزم تاریک ما منور کن

(دیوان: ۲۸۸)

دیگر استادش به تعبیر علیقلی خان واله داغستانی و تقی‌الدین اوحدی: «مرادی بافقی» است، چنانکه واله گوید: «مولانا مرادی بافقی برادر بزرگ مولانا وحشی است و مولانا وحشی را او تربیت کرده»، اوحدی نیز گوید: «در حدیث، او به شرف صحبت استادان می‌رسیده» وحشی ترکیب‌بندی در سوگ این برادر دارد:

آه ای فلک ز دست تو و جور اخترت

کردی چو خاک پست مرا، خاک بر سرت

الخ (دیوان: ۳۲۸-۳۲۷)

ب: شاگردان

در تذکرها درج است که چند تن در مکتب عشق او درس آموختند، نخست: قاسم بیگ قسمی افشار (متوفی ۹۸۹ ق) که عاقبت سر در راه عشق باخت و وحشی نیز در رثایش سرود:

پُشت من بشکست کوه درد جانفرسای من

بازم افزاید همان این درد کار افزای من

... اینکه قاسم بیگ قسمی کشته شد تحریکِ توس

هرچه شد از شرمی روی شبِ تاریکِ توس...

الخ (دیوان: ۱۹-۳۱۳)

دیگر: رامی اردوبادی که به نوشته صادق کتابدار: «شاگرد محبوب مولانا وحشی بود و این تخلص را نیز بدین سبب به وی داده‌اند که چنان آهوی وحشی را بر خود رام

ساخته بود.»^۱

سدیگر: ظهوری ترشیزی که آذر بیگدلی او را «از تلامذه وحشی یزدی» دانسته است. دیگر تقی الدین اوحدی بلیانی که بعدها دیوان وحشی را گردآوری کرد^۲، پس از آن شرفِ زردوز تبریزی و طهماسبقلی بیگ عرشی را می‌توان نام برد.

پ: شعرای معاصر

در دستگاه بخشنده و در تختگاهِ رضوانِ نشانِ میرمیران در تفت، سخنوران بسیاری گرد آمده بودند که نامورترینشان اینانند: شرف‌الدین علی بافقی، الفتی یزدی، کسوتی یزدی، فسونی یزدی، ظهوری ترشیزی، غواصی یزدی، زمانی یزدی، عشرتی یزدی، تابعی خوانساری (یزدی)، ملا مؤمن حسین یزدی، موحدالدین فهمی کاشانی و وحشی بافقی.^۳

وحشی با برخی از سرایندگان درگاه میرمیران مصاحبت و مکاتبت و با پاره‌ای معارضت و مهاجات داشت، از آن جمله با: فسونی، الفتی، کسوتی، غواصی، فهمی که در این بارگاه بودند و شجاع‌الدین غضنفر کاشانی گلجاری، ضمیری همدانی، حیدری تبریزی، یاری یزدی و محتشم کاشانی که بیرون از این بارگاه بودند، میانه خوبی نداشت. بین وحشی و محمد باقر خرده کاشانی، حافظ حاجی بیک قزوینی، رفیع‌الدین میرحیدر معمای طباطبایی کاشانی «رفیعی»، محمد ولی دشت بیاضی، تقی کمره‌ای، میلی هروی، قاضی قلندر هروی، غیرتی شیرازی، فکری اصفهانی، عرفی شیرازی، هلاکی همدانی، شجاع کاشانی، رضایی کاشانی، صرفی ساوجی، قاضی نورالدین اصفهانی، امیر صبری روزبهان، حزنی اصفهانی، مظهری کشمیری، حسابی نطنزی و تنی چند شاعر دیگر مشاعره و مباحثه برقرار بوده است.

ت: نویسندگان

۱- ملا عبدالنبی فخرالزمانی نویسنده تذکره میخانه، تألیف در ۱۰۲۸ ق.

۱. مجمع الخواص: صادقی، کتابدار، ترجمه عبدالرسول خیامپور، تبریز: بی‌نا، ۱۳۲۷: ۲۳۲.
۲. فهرست نسخه‌های خطی فارسی: احمد منزوی، تهران: مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای، ۱۳۵۰، ج ۳: ۱۸۹۸.
۳. درباره این سخنوران بنگرید به: تذکره نصرآبادی: محمد طاهر نصرآبادی، به کوشش: حسن وحید دستگردی، تهران: فروغی، چاپ سوم، ۱۳۶۱.

- ۲- امین احمد رازی، نویسنده هفت اقلیم، تألیف در ۹۹۶ تا ۱۰۰۲ ق.
- ۳- تقی الدین اوحدی بلیانی نویسنده عرفات العاشقین و عرصات العارفين، تألیف در ۱۰۲۲ ق.
- ۴- صادقی کتابدار، نویسنده تذکره مجمع الخواص، تألیف در ۱۰۱۶ ق. (در همان سالها به یزد آمده است).
- ۵- شیخ ابوالقاسم کازرونی، نویسنده سَلَمُ السموات، تألیف در ۱۰۱۴ ق.
- ۶- محمد عارف لقایی، نویسنده مجمع الفضلا، تألیف در اواخر قرن ۱۰ و اوایل قرن ۱۱ ق.
- ۷- شاه حسین بن ملک غیاث الدین محمود سیستانی، نویسنده تذکره خیرالبیان، تألیف در ۱۰۱۴ ق.
- ۸- تقی الدین حسینی کاشانی «ذکری»، نویسنده خلاصه الاشعار و زبدة الافکار، تألیف در ۱۰۱۶-۹۷۵ ق.
- ۹- اسکندر بیگ منشی، نویسنده عالم آرای عباسی، تألیف در ۱۰۳۸ ق.
- ۱۰- ابوالفضل علامی، نویسنده آئین اکبری، تألیف در ۱۰۰۴ ق.

ث: پادشاهان و فرمانروایان

به عبارتی ممدوحان وحشی عبارت بودند از: شاه تهماسب صفوی، شاه اسماعیل دوم صفوی، شاه محمد خدابنده صفوی و از بزرگان: غیاث الدین محمد میرمیران یزدی از أعقاب شاه نعمت الله ولی و از نوادگان دختری شاه اسماعیل صفوی، شاه خلیل الله ثانی فرزند میرمیران، میرزا عبدالله خان اعتمادالدوله صدر اعظم، بکتاش بیگ افشار پسر سلطان افشار و داماد میرمیران، جانقلی، خان احمد، نواب محمدولی سلطان افشار فرمانروای کرمان، عباس بیگ برادر محمد ولی سلطان، قاسم بیگ قسمی افشار پسر سلطان محمد و شاگرد وحشی، شاه نورالدین نعمت الله باقی و محمد سلطان حاکم کاشان.

اما ممدوح واقعی وحشی، همانا میرمیران فرمانروای کامکار و دادگر یزد بود:
در طلسمِ باطن او گنجِ درویشی نهان

وز جبین ظاهرش سیمای شاهی آشکار

پایان زندگی

درباره چگونگی پرواز روح این عارف دلسوخته و این عاشقِ دلباخته، سخنان گوناگون و گاه ضدّ و نقیضی به میان آمده است، برخی بر این باورند که: «عرق تندی نوشید و خلعت بقا پوشید»^۱ و یا «در مجلس باده یا به عالم بقا نهاده»^۲ و گروهی گویند: «به دست معشوق بی مروت خود کشته شد»^۳ صبا وفاتش را به دلیل «مرض حمی محرقه» تب سوزان می‌داند.^۴

سعید نفیسی آن را «افسانه» دانسته^۵ و دکتر زرّین کوب می‌گوید: «احساس زنده‌ای که در شعر او باقی مانده، موجب نقل این شایعه شده باشد که شاعر به دست معشوق خود کشته شده باشد.»^۶ گویند در واپسین دم زندگی این غزل را گفته است!

ز شبهای دگر دارم تب غم بیشتر امشب

وصیت می‌کنم، باشید از من باخبر امشب^۷

(گزینه حاضر: ۲۸-۲۷)

در گذشت

هرچند سال مرگ وحشی در تذکره حسینی و روز روشن ۹۶۱ و در سُلّم السّموات و در فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان (احمد منزوی) ۹۹۹ یا ۱۰۰۰ ه.ق، در جامع مفیدی ۹۹۷ و در عرفات العاشقین و قاموس الاعلام ۹۹۲ است، اما اکثریت بر این باورند که مرغ روح این سوخته عاشق در سن ۵۲ و به سال ۹۹۱ ق از کالبد تن رها و

۱. عرفات العاشقین و عرصات العارفین: تقی‌الدین اوحدی بلیانی، نسخه خطّی کتابخانه ملک تهران به نقل از مقدمه نخعی، ص چهار.

۲. آتشکده آذر: لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، تصحیح: حسن سادات ناصری، تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۷، ج ۲: ۶۳۴.

۳. ریاض الشّعرا: علیقلی‌خان واله داغستانی و نیز خلاصه الاشعار: ابوطالب خان تبریزی و نشر عشق (نقل از دیوان کامل وحشی، همان جا: بیست و چهار).

۴. تذکره روز روشن: محمّد مظفر حسین صبا، به کوشش: محمّد حسین رکن‌زاده آدمیت، تهران: رازی، ۱۳۴۳: ۸۹۸.

۵. دیوان وحشی بافقی: مقدمه سعید نفیسی، همان جا، ص بیست و یک.

۶. سیری در شعر فارسی: عبدالحسین زرّین‌کوب، تهران: نوین، ۱۳۶۲: ۱۳۲.

۷. برخی گویند هنگام مرگ کاغذ پاره‌ای در دستش بوده و این بیت بر آن نوشته شده بود:

کردیم نامزد به تو بود و نبود خویش گشتیم هیچ کاره به ملک وجود خویش

گزینه حاضر: ۶۰

پیکرش در محله پیر برج یزد در مُغاک خاک نهاده شده است.
می‌گویند وی در همان محله پیر بُرج و کوچه روبروی شاهزاده فاضل که اکنون
معروف به کوچه آروک (اُهرک) است، زندگی می‌کرده است. یکی از ساکنان آنجا
می‌گفت: سنگ بزرگ و قیمتی مزار وحشی را سر همان کوچه به زیر خاک کرده است تا
محفوظ بماند.

در مرگ وی ماده تاریخهایی سروده‌اند که از آن جمله اوحدی بلیانی در عرفات
العاشقین گفته است:

چو سر مستانه وحشی باده نوشید از خُم وحدت
روان شد روح پاک او به مستی سوی علّین
من از پیر مُغان تاریخ فوت او طلب کردم
بگفتا هست تاریخش: «وفات وحشی مسکین»^۱
۹۹۱ ق

ملاً قطب شده باف به جهت تاریخ فوت او این قطعه را گفته:
وحشی آن دستانسرای معنوی
گشته خاموش و به هم پیوسته لب
از غم لب بستن وحشی گشاد
در پی افسوس گفتن بسته لب
سال تاریخش چو جُستم از خرد
در جواب من گشود آهسته لب
دست بر سر، ای دریغا گفت و گفت:
«بلبل گلزار معنی بسته لب»^۲
۹۹۱ ق

آرامگاه وحشی

وحشی شیرین نکته سنج کالبدش شد به زمین همچو گنج
(جامع مفیدی، ج ۳: ۴۲۶)
وحشی چنانکه همگان نوشته‌اند در یزد در گذشته و گورش نیز در کوی پیر بُرج آن
شهر روبروی شاهزاده فاضل بود و سنگی مرمرین که یکی از سروده‌های سوزناکش را

۱. دیوان کامل وحشی، همان جا: ۲۸-۲۷.

۲. تذکره میخانه: همان جا: ۱۸۴. نگارنده این سطور، بیش از بیست ماده تاریخ از فوت وحشی دارد.

بر آن کنده بوده‌اند^۱ روزگاری آن را می‌پوشانیده است. آرامگاه وحشی و سنگ گور و شاید کالبد او چون خود او به گذشت روزگار گزندها و ستمها کشیده است.

در جامع مفیدی درج است که نخستین آرامگاه وحشی به پایمردی محمدعلی بیگ، ناظر بیوتات یزد در زمان آخرین پادشاه صفویّه بر پا شده، پس از آن شمس‌الدین محمد بافقی گنبدی بر فراز آن ساخته و تا سال ۱۰۸۲ ق که وی این ساختمان را دیده برقرار بوده است.^۲ در جامع جعفری نیز آمده است که میدان روبروی دروازه شاهزاده فاضل به میدان وحشی مشهور بوده است.^۳

در سال ۱۳۳۸ ق امیر حسین خان بختیاری فرمانروای یزد، سنگ مزار وحشی را از گلخن حمام صدر بیرون کرده و دستور داد بنای یادبودی در تلگرافخانه (روبروی خیابان فرمانداری) که نزدیک دارالحکومه بود، بسازند.

سید حسن شکوهی یزدی قطعه‌ای در تاریخ ساخت این بنا دارد:

به یزد داور دانش پرست امیر حسین

شنید چون سخن تابناک وحشی را

از آنکه بوی جراحت دهد همی دانست

ز عشق، زخم دل چاک چاک وحشی را

نهاد بر سر خاک وی این بنا که گند

ز باد حادثه محفوظ خاک وحشی را

چنانکه از پی تاریخ آن شکوهی گفت:

«نمود تازه ز نور روح پاک وحشی را»^۴

ق ۱۳۳۸

«در سال ۱۳۱۲ ش که خوانین بختیاری گرفتار قهر و غضب رضا شاه شدند، حکومت یزد که آن سال با آقای مدبر نوری بود برای خوش خدمتی به دولت، مقبره وحشی را خراب کرد و سنگ قبر او را به جهودان یزد فروخت»^۵

۱. مطلع آن غزل چنین است:

کردیم نامزد به تو بود و نبود خویش

گشتیم هیچکاره به ملک وجود خویش

(گزیده: ۵۱)

۲. جامع مفیدی: محمد مفید مستوفی بافقی، به کوشش: ایرج افشار، تهران: اسدی، ۱۳۴۰، ج ۳: ۴۲۶.

۳. جامع جعفری: محمد جعفر طرب نائینی، به کوشش: ایرج افشار، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۳: ۶۶۲.

۴. دیوان سید حسن شکوهی: به کوشش: محمد شکوهی، یزد: بی‌نا، ۱۳۴۶: ۸.

۵. خلدبرین و مسقطات وحشی: به کوشش: حسین کوهی کرمانی، تهران: نسیم صبا، ۱۳۰۷: ۲.

خانه و بنای یادبود وحشی

خانه‌ای تا چندین سال پیش در بافق معروف به خانه پیر بود که می‌گفتند خانه وحشی است، مردم آنجا را مقدس می‌داشتند.^۱ اما در اثر بی‌توجهی ویرانش کردند. در سال ۱۳۵۶ ش بنایی به یادبود وحشی روبروی محله پیر برج واقع در بوستان وحشی بافقی آغاز به ساخت شد که در سال ۱۳۵۸ به پایان رسید. هرچند این بنا به پاس و یادبود وحشی ساخته شده، اما چنانکه هویدا است، نیمه کاره سرهم‌بندی شده است. در دیماه ۱۳۷۲ به همت شهرداری یزد، پیکره‌ای از وحشی، کار حمید رضا قوی پنجه در ورودی این بوستان نصب شد. پیکره‌ای نیز به همت شهرداری تهران در ورودی بوستان ملت تهران نصب شده است. همچنین از این سخنور در شهر دوشنبه تاجیکستان پیکره‌ای قرار داده شده است.

بخش دوم: آثار وحشی بافقی

دل وحشی مگر آتش فشانی است

که در هر شعرش از آتش، نشانی است؟

پژمان بختیاری^۲

وحشی شاعری بوده که در همه گونه‌های شعر پارسی طبعی آزموده و به گفته صاحب روز روشن: «بر انواع نظم به طریقه سهل ممتنع قدرت داشته»^۳ در پاره‌ای به نهایت اوستادی رسیده و در برخی نیز نمونه‌های بدیعی آفریده است، گروهی بر این باورند که وحشی طرز نوینی را در شوخی کلام بابا فغانی پدید آورد و بدان لطافتی دو چندان بخشید.^۴ بسیاری به تقلید از او برخاستند، اما هیچ کدام در این عرصه یارای برابری با او را نیافتند. چونان لطایفی را بعدها نزد شعرای سبک هندی (اصفهانی) دیدیم. نغزترین اثر او را ترکیب‌بند مربع «شرح پریشانی» می‌دانند و جاودانه‌ترین اثرش

۱. یادگارهای یزد: ایرج افشار، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸، ج ۱: ۲۰۹-۲۰۸.

۲. فرهاد و شیرین: به کوشش حسین کوهی کرمانی، تهران: بی‌نا، ۱۳۰۶: ۱۹۱.

۳. تذکره روز روشن، همان جا: ۸۹۷.

۴. پروفیسور کمال عینی (از تاجیکستان) نقل می‌کرد: وحشی بافقی مقامی بس رفیع در موسیقی تاجیکستان دارد. در آنجا ما شش مقام موسیقی تاجیکی را با اشعار وحشی می‌خوانیم.

را فرهاد و شیرین.

به هر حال آنچه از آن پاکبخته بیشه غم و دلباخته درد پیشه بر جای مانده، عبارت است از:

۱- دیوان

شامل غزلیات، رباعیات، مثنویات، قطعات، قصاید و چند ترکیب‌بند و ترجیع‌بند که در بردارنده ۵۲۳۷ بیت (بنا بر چاپ دکتر حسین نخعی) است. نخستین بار کلیات دیوان وی به سعی تقی‌الدین اوحدی بلیانی معاصر وی در ۹۰۰۰ بیت گردآوری شد.

اگر نوشته تذکره میخانه را درست بدانیم، می‌باید برخی از اشعار دیوان را از آن مرادی برادر وحشی دانست! اما در «صُحُف ابراهیم» تعداد ابیات دیوان وی ۱۲۰۰۰ بیت نوشته شده است. تقریباً کاملترین دیوانی که از وحشی چاپ شده، کار آقای دکتر نخعی است که کلیات وحشی را در ۹۱۱۱ بیت گردآوری و چاپ کرد، اما برخی از اشعار به ویژه قصاید وحشی در جُنگها و تذکره‌ها وجود دارد که در چاپ دکتر نخعی نیامده است.^۱

نگارنده، دیوان کامل وی را براساس ۷ نسخه کهن مربوط به سده‌های ۱۰ و ۱۱ ه.ق را آماده چاپ کرده است.

۲- مثنوی فرهاد و شیرین

از او اشعار شیرین ماند بسیار
همه ارزنده همچون دُرّ شهبوار
که یک گنجینه زان دُرهای سنگین
گرفته نقشی از فرهاد و شیرین
پژمان بختیاری^۲

یا به بیانی دیگر «شیرین و فرهاد» نامورترین نامه اوست که در آن با بیانی سوزناک، لطیف‌ترین دقایق عارفانه را با شورانگیزی تمام بیان داشته است. این مثنوی ۱۰۷۰ بیتی بر سیاق خسرو و شیرین نظامی سروده شده است. با این تفاوت که در این نامه، فرهاد

۱. از جمله رجوع کنید به مقاله «اشعار چاپ نشده وحشی»، محمد اویس صالح صدیقی، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران: س ۱۸، ش ۱ (۱۳۵۰): ۱۱۶-۱۰۴.

۲. فرهاد و شیرین: کوهی، همان جا: ۱۹۱.

جلوه‌ای درخور دارد. این مثنوی ناتمام را بعدها: کوثری همدانی، حبیب،^۱ وصال و صابر (هر سه شیرازی) کامل کردند، اما هیچ کدام به اندازه کارهای وصال و صابر مقبول نیفتاد. آن دو نفر منظومه را به ۲۶۲۵ بیت رساندند.

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب درباره این منظومه می‌نویسد:

«در بین کسانی که بعد از [فخرالدین اسعد گرگانی] به نظم قصه‌های بزمی پرداخته‌اند، فقط وحشی در شیرین و فرهاد و مکتبی شیرازی در لیلی و مجنون تا این حد به شور و درد قهرمان آشنا شده‌اند.»^۲

برخی نیز همچون وحدت و خوارزمی به تقلید از وی به سرودن فرهاد و شیرین پرداختند. این کتاب یک بار در سال ۱۹۳۳ م به زبان انگلیسی ترجمه و چاپ شده^۳ و اکنون ترجمه چینی آن به وسیله پن چین لین زیر چاپ است.^۴ میر حیدر معمایبی صمیمی‌ترین دوست وحشی رباعی مستزادی در ماده تاریخ سرودن این مثنوی دارد:

در مثنوی از ذوق دلارا وحشی دُرّها افشاند
تا خاتمه نارسیده اما وحشی دُرّها درماند
دوران پی مثنوی بی‌خاتمه‌اش تاریخ چو خواست
گفتیم که: «مثنوی ملا وحشی» بی‌خاتمه ماند!^۵

۹۹۱ ق

نیز می‌توان فرهاد و شیرین را وابسته به دوره جوانی و پرشوری وحشی دانست و چون دیگر نتوانست آن گونه که دلخواهش بود آن را ادامه داده و به پایان برساند، دیگر کوششی برای به انجام رساندنش نکرد. (اگر نظر برخی را بپذیریم که ماده تاریخ فرهاد و شیرین، ۹۹۱ ه. ق است).

۱. جز ابیاتی اندک، چیزی از آن در دست نیست. بنگرید: «حبیب شیرازی سخنوری گمنام»، حسین مسرت، آشنا، س ۳، ش ۱۶ (فروردین - اردیبهشت ۱۳۷۳): ۸۶-۸۲.

۲. باکاروان حله: عبدالحسین زرین‌کوب، تهران: علمی، چاپ ششم، ۱۳۷۰: ۱۹۵.

۳. فهرست کتابهای چاپی فارسی: خانبابا مشار، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲، ج ۲: ۲۴۱۳.

۴. روزنامه همشهری، ش ۱۸۹ (۷۱/۵/۳۱): ۱۰. مصاحبه با مترجم که استاد ایرانشناسی دانشگاه یکن است. و نیز یک بار فرهاد و شیرین به زبان سیرلیک به کوشش جوره بیک نذری در تاجیکستان چاپ شده است. یک بار هم به روسی ترجمه شده است.

۵. تذکره نصر آبادی، همان جا: ۴۷۵.

برخی به اشتباه نام این مثنوی را «لیلی و مجنون» نوشته‌اند.^۱ برخی نیز نام آن را خسرو و شیرین دانسته‌اند.^۲ حتی مدرّس تبریزی در ریحانة الادب، علاوه بر فرهاد و شیرین، خسرو و شیرین را هم منظومه‌ای از آن وحشی دانسته است.^۳ قدیمی‌ترین نسخه خطی فرهاد و شیرین که در ۹۹۷ ق تحریر شده در موزه ایران باستان نگهداری می‌شود.

۳- مثنوی ناظر و منظور

این مثنوی عرفانی و اخلاقی نیز بر وزن و به سان خسرو و شیرین نظامی است، یعنی داستان عاشق و معشوقی است که پس از سالها در به دری، در مصر به یکدیگر می‌رسند. آنچه شایسته گفتن می‌نماید این است که برخلاف تمامی منظومه‌های عاشقانه، قهرمانان این منظومه هر دو مذکر هستند و عشق، عشقی است غیر زمینی؛ همچون رابطه مرید و مراد، همچون ایاز و محمود و همچون مولانا و شمس و دیگر پیران و سالکان حقیقت. سال پایان این منظومه ۱۵۶۹ بیتی، ۹۹۶ ق است. وحشی این مثنوی را در سالهای میانی زندگیش سروده و در آغاز آن اشاره به زندگی سخت و ناهموار خود دارد.

در ادبیات فارسی سه منظومه دیگر به همین نام از: پیر جمال اردستانی، حاجی ابرقویی و کاتبی گرشیزی وجود دارد.

۴- مثنوی خلدبرین

مثنوی عرفانی به تقلید از مخزن الاسرار نظامی و در همان بحر است. و در قالب پند و اندرز، تمثیلهای اخلاقی و حکمی با حکایاتی زیبا در شش روضه فراهم آمده است. این مثنوی بر روی هم ۵۹۲ بیت دارد. مؤلف میخانه معتقد است که وحشی آن را به انجام نرسانده است.^۴ وحشی در آغاز آن اشاره به نظامی دارد و از او به نیکی یاد می‌کند:

بنانی «مخزن» که نهاد آن اساس

مایه او بود برون از قیاس

۱. از جمله در پاورقی مقاله رشید یاسمی در مجله آینده (س ۱، ش ۳: ۱۸۸) و فهرست نسخه‌های خطی دانشکده الهیات دانشگاه تهران (ج ۱: ۱۳۶) ذیل نسخه ش ۱۷۲/۸ ب.

۲. نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی، ش ۱۱۹۹۶.

۳. ریحانة الادب: محمدعلی مدرّس تبریزی، تهران: خیام، چاپ سوم، ۱۳۶۹، ج ۵ و ۶: ۳۰۷.

۴. تذکرة میخانه، همان جا: ۱۸۳.

خانه پُر از گنج خدا داد داشت
 عالمی از گنج خود آباد داشت
 از مدد طبعِ گهرسِنجِ خویش
 مخزنی آراست پی گنج خویش
 بود در او گنج فراوان به کار
 مخزن صد گنج چه، صد صد هزار
 گوهر اسرار الهی در او
 آن قدر اسرار که خواهی در او

(دیوان: ۳۸۷)

در ادب فارسی دو مثنوی به همین نام از محمد یوسف واله اصفهانی^۱ و مجد خوانی وجود دارد.

۵ - مکتوب (نامه)

تنها اثر مثنوی که از وحشی در دست است همانا نامه سوزناکی است که وحشی به دلدار خود نوشته و آن را با اشعاری دلپسند زینت داده است. دو تحریر از این نامه در مجموعه‌های خطی کتابخانه ملک تهران وجود دارد. این نامه با این بیت آغاز می‌شود:

الا ای پیک بادِ صبح، بشتاب مرا هجران ز پا افکند دریاب^۲

سبک وحشی

نکته دانان اگر نو، ار کهن‌اند
 همگی پیروان طرز من‌اند
 «وحشی»

هر سخنور را سبکی است که با آن به بیان احساسات و عواطف خود می‌پردازد. وحشی را از سویی پیرو سبک بابا فغانی می‌دانند که بعدها سبک هندی از آن زاییده شد و معتقدند که کلامش دلنشین‌تر و زنده‌تر از کلام بابا فغانی است و از سویی آفریننده طرز

۱. الذریعه الی تصانیف الشیعه: آقابزرگ طهرانی، قم: اسماعیلیان، بی‌تا، ج ۷: ۲۴۰.

۲. متن کامل این نامه به وسیله نگارنده در مجله گلچرخ: ش ۱۰ (تیر و مرداد ۱۳۷۳) چاپ شده است.

جدیدی به نام «واسوخت» که در ادب فارسی همه جا قرین نامش است.^۱ چنانکه خود گوید:

طرح نوی در سخن انداختم	طرح سخن، نوع دگر ساختم
... ساخته‌ام من به تمنای خویش	خانه‌ای اندر خور کالای خویش
هیچ کسم نیست به همسایگی	تا زَندم طعنه به بی‌مایگی
... جهد کنم تا به مقامی رسم	گام نهم پیش و به کامی رسم

(دیوان: ۸-۳۸۷)

سبک هندی یا وحشی

استاد زین‌العابدین مؤمن درباره سبک وحشی دو نظریه ارزشمند دارد که بدون هیچ گونه توضیحی به درج آن مبادرت می‌شود: «در همان وقتی که مقدمات ظهور سبک هندی فراهم می‌شد، سبک دیگری نیز در شُرف تکوین و نشو و نما بود، پایه این سبک که ما آن را به نام فرد شاخص و نماینده بارز آن «سبک وحشی» می‌نامیم، از اواخر قرن نهم و آغاز قرن دهم به دست بعضی از شعرای آن دوره در ادبیات فارسی نهاده و از همان دوره که به موازات سبک هندی در ترقی بود، شعرایی چون؛ جامی، بابا فغانی و مخصوصاً میرزا شرف جهان قزوینی و علیقلی میلی و دیگران هر یک به سهم خود در تکمیل و توسعه آن کوشیدند تا بالآخره به دست وحشی شاعر معروف اواخر قرن دهم به سرحد کمال خود رسید.»^۲

«دو سبک جداگانه یعنی سبک وحشی و سبک هندی از زمانی معین در مسیر تکامل و ترقی قدم نهادند، سبک وحشی زودتر به مرحله کمال نهایی نایل گردید و این سلسله به وحشی خاتمه پذیرفت. سبک دیگر همچنان به سیر تکاملی خود ادامه داد تا سرانجام یعنی تقریباً یک قرن بعد به سرحد رشد و اعتلای خود رسید.»^۳

۱. نیز بنگرید به مکتب وقوع در شعر فارسی: احمد گلچین معانی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸: ۵۶۲-۵۴۴. در آنجا استاد گلچین معانی معتقد است: «اما اینکه شبلی نعمانی درباره وحشی یزدی می‌فرماید: «واسوخت را هم او ابتدا کرده و بدو هم خاتمه یافت»، صحیح نیست. چه این حالتی است که برای هر کس ممکن است دست دهد، بلکه دیگران هم کم و بیش از این نوع شعر گفته‌اند و با منسوخ شدن سبک وقوع، واسوخت گویی از میان رفت و تا این اواخر در هندوستان بازار آن رایج بود و هم اکنون در شعر «ریخته» واسوخت گویی عنوان دارد.»

۲ و ۳. تحوّل شعر فارسی: زین‌العابدین مؤمن، تهران: طهوری، ۱۳۵۵: ۳۷۷، ۳۸۰.

چون در این دیباچه و متن کتاب از مباحث: «سبک هندی»، «مکتب وقوع» و «واسوخت» سخن رفته است، به توضیحی کوتاه درباره آن پرداخته می شود:

سبک هندی (اصفهانی)

به سبکی اطلاق می شود که مابین آغاز سده دهم تا میانه سده دوازدهم در ایران و هندوستان رایج بود و آن واکنشی بود در برابر مضامین تقلیدی و تکراری سخنوران سده نهم. اینان برای گریز از تقلید به ابداع و آفرینش مضامین نو دست زده و با وام گرفتن از عناصر تصویرخیال و ایجاز، ترکیبات تازه وارد شعر فارسی نمودند به اندازه ای که هر دم بار معانی بر بار الفاظ چیره می شد و نخست به ابهام و سرانجام بر اثر مبالغه و افراط به انحطاط گرایید و باعث رکود و تنزل شعر پارسی شد. و جنبش بازگشت ادبی پاسخی بود بدین زیاده روی. نامورترین شعرای این سبک عبارتند از: بابا فغانی شیرازی (ف ۹۲۵ ه.ق)، نظیری نیشابوری (۱۰۲۱ ه.ق)، عُرْفی شیرازی (ف ۹۶۳ - ۹۹۹ ه.ق)، طالب آملی (ف ۱۰۳۵ ه.ق)، صائب تبریزی، کلیم کاشانی (ف ۱۰۶۱ ه.ق) و بیدل دهلوی (برای تفصیل بیشتر ر.ک: واژه نامه هنر شاعری: ۱۳۲-۱۳۰).

مکتب وقوع

شیوه ای نو در غزلسرای سده دهم که ویژگی بارز آن سادگی بسیار زبان و خالی بودن آن از اغراقهای شاعرانه و آرایه های ادبی (بدیعی) بود. آنچه باعث شد در سده های ده و یازده این شیوه را نو بدانند، دگرگونی آن بود نسبت به غزل سده پیش و وارد کردن عنصر احساس واقعی و تجربه عاطفی شاعران با زبان ساده و بی تکلف. این سادگی بعدها جای خود را به سبک هندی داد. بسیاری این سخن را باور ندارند که این شیوه، ویژه و ابداع شاعران سده دهم بوده بلکه با گواه گرفتن از ابیات سعدی، امیر خسرو دهلوی، کمال الدین اسماعیل و نیز تغزلهای فرخی سیستانی به اثبات ادعای خود می پردازند. سخنوران نامی این مکتب: وحشی بافقی، محتشم کاشانی و شرف قزوینی هستند (ر.ک: واژه نامه هنر شاعری: ۴-۲۵۳).

واسوخت

شاخه ای از مکتب یا طرز وقوع که در آن شاعر به تعرض و گله از معشوق پرداخته و از او رویگردان شده و حتی ترک عشق می گوید. باز بسیاری بر این باورند که این طرز

سخنوری نیز ویژه سخنوران عصر صفوی نبوده و به ابیاتی در غزلیات سعدی
برمی‌خوریم که واسوختن آن آشکار است. سخنور برجسته این شیوه، وحشی بافقی
است که سراسر دفتر اشعارش آکنده از اعراض و روی بر تافتن از یارِ دل‌آزار است (ر.ک:
واژه‌نامهٔ هنر شاعری: ۲۵۳).

دیدگاه‌ها

مولانا «وحشی» به لطف طبع، ناظم مناظم خوشگویی است، لآلی آبدارِ مثنویش
زینت قلادهٔ فصاحت است و فراید شاهوار غزلش، نمایم بازوی بلاغت.
نورِ معنی در سوادِ شعر اوست چون سحر در زلفِ عنبر بارِ شب
مولانا هیچ وقت بی‌زمزمهٔ دردی و سوزی نبوده و پیوسته نشأهٔ عشقی بر مزاجش غالب
می‌گشته.

هفت اقلیم: امین احمد رازی

مولانا وحشی، گلشنِ یزد را بلبلِ خوشنوا و عندلیبی نغمه‌سرا بود. به خوشنوايي او
هیچ مرغ از آن گلشن بر نخاسته و به نغمه‌سرایی او هیچ مطرب آن انجمن نیاراسته. طبع
سخن‌پردازش از نظم غزل‌های گزین، بازار جوهری شکسته و خامهٔ اعجازش در قصهٔ
فرهاد و شیرین منشور خسروی نوشته. دیوان غزلش که مطبوع خاص و عام است در
غایت اشتهاست.

سَلَّمَ السَّمَوَات: ابوالقاسم کازرونی

شاعری است خوش طبع و پخته و انواع شعر، به خصوص غزل را خوب می‌گوید. در
جواب «خسرو و شیرین» به نظم یک مثنوی شروع کرد، ولی به اتمام آن موفق نگردید.
در واقع اگر به انجام می‌رسید، آیتی می‌شد.

تذکرهٔ مجمع الخواص: صادقی کتابدار

مولانا وحشی یزدی ... خودش مظهر کمالاتِ صوری و معنوی است و در شیوهٔ
شاعری ستودهٔ مستعدانِ عراق است... در غزل سرآمدِ شعرا و در قصیده، معانی پرداز
است و چون اکثر شعرای قدیم و جدید تتبعِ خسرو و شیرین نموده‌اند، او نیز تتبعِ اقدام

نموده مسماً به فرهاد و شیرین و آن مثنوی را بسیار مربوط گفته و مرضی طبایع اهل ادراک است.

تذکره خیرالایان: شاه حسین سیستانی

اصل وی از یزد است. شاعر متین بوده. خیالات پسندیده دارد. به حدتِ طبع و سرعتِ فهم از همگنان ممتاز بوده. در فنون فضایل از ابنای زمان سرافرازتر بوده. در سلوک و آداب به غایت ذوفنون وقت خود بوده. الحق شاعر شیرین سخن است. در تتبع شیخ نظامی در زمینه خسرو و شیرین مثنوی گفته موسوم به فرهاد و شیرین که به غایت ابیات نیکو دارد... از اقران محتشم است، دایم به محنت گل اندامان مبتلا بوده. آبا و اجدادش از مردم صاحب جمعیت و با سامان و توانگر بوده‌اند، دیوان مرتب نوشته.

مجمع‌الفضلا: محمد عارف لقابی

کدخدای اقلیم سخنوری، استاد کارخانه معنی پروری، شیر بیشه سخن، نافه غزالِ حُتن، ادیب دبستان عاشقی، با شاهدِ توفیق در عین موافقی، مولانا کمال‌الدین وحشی بافقی، ارشدِ انام و استادِ کلام است، صاحبِ روش تازه و ملاحظت بی اندازه است. در صید سخن چون شیر نخجیر انداز، و در هوای معانی چون عقاب، در پرواز بوده است. سلیمان طبعش را جن و انس خیال، مسخر و محیط فکرش را خس و خاشاک از گوهر. الحق از متأخرین تا غایت، هیچ کس به درستی کلام و... شاعری و تازه‌گویی او نبوده. اشعار او خصوص، غزلیات، همه عالی است، هر چه از مطلوب می‌دیده به نظم می‌آورده، لهذا این قدر مؤثر است. وقتی که مولانا محتشم طنطنه شاعریش قاف تا قاف گرفته بود، او در برابر آمد و طرزنوی در عرصه او زد.

عرفات العاشقین و عرصات العارفين: تقی‌الدین اوحدی بلبانی

نادر العصری مولانا وحشی یزدی شاعری متین و نکته‌پردازِ رنگین است. اشعارش اکثر به طرز وقوع است. الحق که این فن را خوب ورزیده و هر چه گفته ناخنی بر دل می‌زنند... وحشی عندلیب شاخسار بوستان فصاحت و بلبل هزارستان انجمن بلاغت و... مرهم نه جراحت عشاق و تسکین ده خاطر ارباب فراق.

تذکره میخانه: عبدالنبی فخرالزمانی

مولانا وحشی یزدی از شعرای سخنور و سخنورانِ فضیلت گستر بود... در غزل و

مثنوی، یگانه دهر است و کتاب فرهاد و شیرین که از نتایج طبعش در رشته نظم کشیده، بین الجمهور مشهور و ابیات بلند و شیرین و معانی رنگین بلاغت آیین مندرج است و ابیات بلند شاعرانه در آن کتاب بسیار... از دیوان غزلیاتش ابیات عاشقانه بر زبان آشنا و بیگانه بسیار است.

عالم آراء: اسکندر بیک منشی

حلوا فروش بازار سخنوری و طوطی شکرشکن انجمن بلاغت گستری است. اشعار آبدارش عاشقانه و ابیات شیرینش عارفانه در لباس نظم جلوه می‌نموده. نظم مثنوی فرهاد و شیرینش که شور در انجمن سخنوران انداخته، کوهکن را در روان کردن جوی شیر منفعل ساخته، الحق به شیرینی شهد آن مثنوی، شکری دیگر بر سر خوان هنر جلوه‌گر نشده و به آن آب و رنگ، گوهری از بحرین لفظ و معنی به کنار نیامده. چون سفینه خاطره‌ها به اشعار عاشقانه وی مشحون است. به ذکر آنها مبادرت ننمود.

خلد برین: محمدیوسف واله اصفهانی

مولانا وحشی یزدی در تاریخ مثنوی مشهور به ناظر و منظور، یک مصرع گفته، چهار تاریخ از او به ظهور می‌رسد، چنانچه نقطه دارو بی نقطه و متصل، و منفصل و این تصرف مخصوص اوست.

تذکره نصرآبادی: محمدطاهر نصرآبادی

جوان حمیده اخلاقی خجسته اطوار، و شاعری شیرین کلام فصاحت آثار. در میدان بلاغت و سخنرانی گوی مسابقت از شعرای زمان خود ربوده بود و همواره ابیات ظرافت آمیز و اشعار مزاح انگیز بر لوح بیان می‌نگاشت و در هیچ مجلس دقیقه‌ای از ندیمی و نکته‌پردازی نامرعی نمی‌گذاشت و بی‌شایبه تکلف نادره دوران و وحید زمان بود. در غزل و مثنوی سرخیل فصحا و شعرای آن اوان... و کتاب فرهاد و شیرین که از رشحات کلکی بلاغت آیات انتظام داده، بین الجمهور مشهور و معروف.. مکارم اخلاق جناب فصاحت شعار و اشعار آبدار آن شاعر بلاغت آثار زیاده از آن است که این مختصر گنجایش بیان تمامی آنها داشته باشد.

جامع مفیدی: محمد مفید مستوفی بافقی

از سخنوران صاحب قدرت و شعرای بلاغت گستر عهد شاه طهماسب صفوی بود... هیچ وقت بی‌زمزمه عشق نبوده و پیوسته سوزی و گدازی داشته ... لهذا کلام مولانا

وحشی چاشنی درد دارد. از دیوان غزلیاتش ابیات عاشقانه بر زبان آشنا و بیگانه بسیار است.

بهارستان سخن: میرزا عبدالرزاق خوافی

وحشی غزالِ مرغزارِ بافق بوده و بسیار خوشگوست.

تذکره حسینی: میرحسین دوست سنبلی

الحق سخنانش ملاحظتی تمام و خلوتی مالا بکلام دارد. از مراتب عشق و عاشقی آگاه و غزلیات رنگینش به این معنی گواه است... فرهاد و شیرین، اگر توفیق اتمام می‌یافت نهایت امتیاز را داشت.

آتشکده آذر: لطفعلی بیک آذر بیگدلی

مولانا وحشی بافقی، نوغزالانِ وحشی معانی، رام وی بوده‌اند. دیوانش مشهور و عرایس آبکار افکارش غیرتِ سدره جنانِ حور است. متبّع روش با بافغانی است ولیکن شوخی کلام را بر طرز وی افزوده و تغییری در طور بابای مرحوم داده است که بعضی از آنها بسیار شیرین و نمکین افتاده... مولانا وحشی که اکثر به روش روزمره عوام گفتگو کرده، لیکن معنی اوستادی و مایه‌وری او فی الجمله مانع خامی و بی‌رتبگی کلامش شده است. دیگران را که طرز گفتگوی او خوش آمده و خواسته‌اند به روش او شعر بگویند، سخن ایشان یکباره از درجه فصاحت و پختگی افتاده.

ریاض الشعر: علیقلی خان واله داغستانی

جامع جمیع اقسام شعر و صاحب طرز خاص است که پیروی شعر او مشکل و شعر او را سهل مُمْتَنِع گفته‌اند.

منتخب اللطایف: رحیم علی خان ایمان

ملاً وحشی بافقی طوطی شکرستانِ فنِ معانی و بیان است و بلبل شیرین زبانِ حدیقه نکته‌سنگان. رشحاتِ سحابِ اقلام بلاغت انجامش در باغ نکته‌پروری دادِ شادابی و نصارت داده و نتایج افکار فصاحت آثارش بر دوش نهالِ سخنوری خلعتِ خضرت نهاده.

صُحفِ ابراهیم: علی ابراهیم

مولانا وحشی یزدی از شعرای امتیازی و مُتَبَّعان طرزِ بابا فغانی شیرازی است، مگر اینکه شوخی کلام و بستنِ روزمرهٔ عوام بر آن افزوده و از عهدهٔ آن امرِ جدید چنانچه باید برآمده... فرهاد و شیرین... پوشیده نماند که این مثنوی تا این مقامِ نظم شده بود که آن مرحوم کُشته گشت، اما چون در نهایتِ شیرینی و عذوبت است، برآلسنه و آفواه مشهور گردید و هم بدین سبب کسی به اتمام هم، نتوانست پرداخت.

خلاصه الافکار: ابوطالب تبریزی

غزالِ بیشهٔ نکته‌سنجی و سخندانی... در عهد شاه طهماسب صفوی در زمرهٔ فصحای نامدار سر به اعتبار می‌افراشت. اشعار دلاویزش معدنِ فصاحت است و گفتار شورانگیزش سرتاسر با لطافت. همواره به شغلِ عشق و عاشقی می‌پرداخت و نردِ محبت با نازنینانِ گل اندام می‌باخت. از اینجاست که کلامش چاشنیِ درد دارد و مستمعان را به تَوَاجُد می‌آورد. از تألیفاتش مثنویِ فرهاد و شیرین مشهور است و دیوانش ابیات عاشقانه را گنجور.

نتایج الافکار: محمد قدرت‌الله گویاموی

از اکابرِ شعرای این دیار، بلکه از اعظمِ فصحای روزگار است. همواره ابیات ظرافت‌آمیز و اشعار مسرت‌انگیز بر لوح بیان می‌نگاشته و در هیچ مجلس از مجالس، شرطی از شرایطِ سخن‌سازی و دقیقه‌ای از دقایقِ نکته‌پردازی را فرو نمی‌گذاشته.

تذکرهٔ شبستان: محمدعلی مدرّس «شهلا یزدی»

مثنویِ فرهاد و شیرینش مشهور و مطبوع است... اشعار مثنویات یا غزلیات عاشقانهٔ این گروه را نگاشتن اولی است.

مجمع‌الفصح: رضاقلی خان هدایت

به عهد شاه طهماسب صفوی به اعتبار می‌زیست. مردِ عاشقِ مزاج بود. سخنش چاشنیِ درد دارد، مثنویِ فرهاد و شیرین و دیوان شعر از او به یادگار است. در سنهٔ ۹۹۱ هـ وحشی روحش از قفسِ جسم، اوجگرایِ صحرایِ عَدَم گردیده.

شمع انجم: محمد صدیق خان بهادر

از سخنورانِ با نام و نشان... بود... بر انواع نظم به طریقهٔ سهلِ مُمتنع قدرت داشته. مثنویِ فرهاد و شیرین و ناظر و منظور و خلد برین از منظوماتش مقبولِ طبایع

سخن‌شناسان است و ترکیب بند او خاص و عام را ورد زبان.

روز روشن: محمد حسین صبا

شعر [عصر صفویه] قدری نامرغوب شد، ولی نه چنان است که شهرت دارد بلکه شعرایی مانند فغانی... وحشی هم پیدا شدند که امروز ایران از داشتن نظیر هر یک محروم است.

سبک‌شناسی: ملک الشعرای بهار

از اشعار تغزلی او خاصه غزلهایش مورد تحسین سخن‌شناسان قرار گرفته است و نیز در میان مثنویهایش، حکایت منظوم عشق‌بازیهای فرهاد و شیرین او را می‌ستایند.

برگزیده شعر فارسی: هانری ماسه

وحشی در اشعار خود بیشتر توجه به روحیات داشته و بیان احساسات درونی خویش و سینه آتش افروز و دل پرسوز خویش را می‌نماید... قصاید وحشی دارای مرتبه بلند است و غزلیات حکایتی از دل پردرد او. دو مسمط دلپذیر از او به یادگار باقی مانده که بسیار مشهور است... اما به حکم انصاف، وحشی بهتر از هر کس توانسته است از نظامی تقلید بنماید و خلد برین را که در مقابل مخزن الاسرار نظامی ساخته، بهتر از سایرین پرداخته است.

خلد برین و مسمطات وحشی: حسین کوهی کرمانی

اشعار وحشی خصوصاً فرهاد و شیرین و غزلیاتش زیاد قابل توجه می‌باشد. مؤلفین تاریخ عالم آرای عباسی، آتشکده و مجمع الفصحا هم بی‌اندازه از این اشعار تعریف و تمجید می‌نمایند... شاهکار ادبی وحشی به غیر از فرهاد و شیرین، مثنوی خلدبرین و نظیر [ناظر] و منظور و مقدار کثیری غزل و قطعه است. اشعار ذیل جزویکی از اشعار فوق‌العاده خوب وحشی محسوب می‌گردد و کمتر شاعر فارسی زبان بدین سبک شعر سروده است:

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید داستان غم پنهانی من گوش کنید...
گلزار ادبیات: ادوارد براون، ترجمه سیف فاطمی

من اگر از سر قواعد و اصول ادبی آسوده بوده، الزامی نداشتم که معتقدات خود را پای‌بست اندازه‌ها و اسالیب ثابت‌ه نمایم و تنها به عواطف و احساسات خویش سر و کار

داشتم، بدون هیچ گونه شرمساری و اضطراب، وحشی کرمانی را بر همه کس حتی بر مردی مانند سعدی و حافظ و فردوسی و یا نامداران سخن‌سرایِ فرنگی برتری می‌دادم و اگر کسی از من دلیل می‌خواست می‌گفتم: با آنکه می‌دانم مردمی قوی‌الاراده و متفکر، هیچ وقت مغلوبِ حوادث نمی‌شوند و ریختنِ سرشک را برای هر چیز نمایندهٔ ضعفِ بُنیهِ روحانی می‌دانند، معذکِ وقتی شعر این دل‌باخته‌نامراد و ناکام را می‌شنوم بی‌اختیار متأثر شده، قطراتِ اشک، عنانِ اختیار را از من می‌گیرند، شما هر چه می‌خواهید با انگاره‌ها و قواعدِ بدیعی ثابت کنید که وحشی در انتخابِ الفاظ و جزالتِ بیان و لطفِ گفتار و عظمتِ تعبیرات به پایهٔ شعرای درجهٔ اولِ ایران نمی‌رسد. پیش من اشعار این بزرگواران خرقِ عادت نمی‌کند و آن‌طور چنگ به دل نمی‌زند که منطق و اصول مسلمۀ معانی و بیان و علمِ کلام را از خاطرم محو نمایند. در صورتی که وحشی با یک فریاد، ولو آنکه آن فریاد درست چنانکه استادِ عروضی بپسندد به تقطیع در نمی‌آید، برای من کارِ سحر می‌کند.

نامهٔ صورتگر: دکتر لطفعلی صورتگر

در روانی بیان و سادگی معانی و صمیمیتِ آهنگ و تفسیر احساسات عاشقانه، بدون پرده و رنگ‌آمیزی و تصنع «وحشی» در قرن خود ممتاز و در قرون پیشین و پسین کم‌نظیر است و مخصوصاً وقتی قدرش معلوم می‌شود که شخص، قرن دهم هجری را از لحاظ ادبی مطالعه کند و خیال بافی و تکلف و تصنع معاصرین را ببیند و نارواجی ادبیات را در عهد شاه طهماسب صفوی بداند. آنگاه غزلی از دیوان یا داستانی از مثنویات او را بگشاید و تأمل کند.

مجلهٔ آینده: غلامرضا رشید یاسمی

گروه معدودی از سخن‌سرایان هستند که یک قطعهٔ عالی یا یک اثر دلپذیر به آنها حیاتِ جاوید بخشیده است و می‌توان آن آثار را جزو اوراقِ زرینِ ادبیات فارسی دانست... یکی از این طبقهٔ شعرا، وحشی بافقی است که بیانی ساده و روشن و کلامی گیرا و آتشین دارد. شعر او در تفسیر احساساتِ عاشقانه، قوی و صریح و پُر از شور و حال است. به درجه‌ای که گاهی مانند ریزشِ اشک مؤثر و دردانگیز می‌شود. از جمله، مسقطِ بی‌مانندِ اوست که از شاهکارهای ادبی زبان فارسی به شمار می‌رود و به اعتقاد نگارنده از لحاظ سادگی و شیوایی و رقت و سوز، کم‌نظیر است... همین یک منظومه کافی بود که موجب شهرت و سبب امتیازِ وحشی از معاصران او گردد... کلام وحشی بر خلاف نام او وحشی و غریب نیست و با دل‌های پریشان‌آشناییها دارد. الفاظ و ترکیباتش

ساده و روان و معانی اشعار او واضح و روشن است و خواننده بی زحمت تفکر در نظر اول، مقصود شاعر را درک می کند و احساس وجد و لذت به او دست می دهد.

گلهای جاویدان: رهی معیری

نباید تصوّر کرد که عصر صفوی از نظم و نثر خوب بکلی محروم بود، بلکه در میان شعرای آن عهد که عده آنان بسیار بود، اشخاصی مانند صائب تبریزی و وحشی و کلیم... اشعار نغز خوشایند سرودند و مخصوصاً بعضی از آنان از متقدمین پیروی کرده و احیای طرز قدیم را آزمودند.

وحشی در همه عمر با اندوه و تنگدستی و تنهایی گذراند، ولی با این همه، دست و دل باز و بلندنظر و شکیبا بود... در سخنان وحشی که زندگانی اندوهگین داشت بالطبع سوز و گداز، زیاد است. زیباترین اشعار وحشی همان غزلهای اوست.

تاریخ ادبیات ایران: دکتر صادق رضازاده شفق

وحشی بافقی او خود از قهرمانان داستانهای عشقی است. آنجا که رنجهای و دردهای فرهاد را تصویر می کند گویی از دردهای روان خود سخن می گوید. وحشی در تعبیر دارای تازگی و نوآوری است و از سطح شعر زمان خود، در نیروی بیان بسیار برتر است. شعر پارسی و تمدن اسلامی در ایران: دکتر علی اکبر فیاض

اگر مضمونی با احساس وی [فغانی] همگام شود به ادای آن می پردازد و گرنه هرگز در بند مضمون یابی نیست، همین صفت بارز در اشعار وحشی نیز که تا حدی از متبّعان فغانی است، کاملاً پیداست سخن وحشی هم سوز و هیجان است و در سراسر غزلیات وی کمتر مضمونی به سبک شعرای هند یافت می شود. غرض این است که اگر سبک هندی از سبک فغانی و وحشی با آن شور و حال مایه ور می گردید، شاید کلامی در حدّ اعلیٰ بود.

صائب و سبک هندی: دکتر عبدالوهاب نورانی وصال

مثنوی فرهاد و شیرین وحشی بافقی اگرچه ظاهراً به تقلید شیرین و خسرو سروده شده است. ولی در واقع هنری والا است که از سوز نهان شاعر مایه گرفته است. و حتی در مثنوی خود تنها به ذکر داستان عشق فرهاد و شیرین پرداخته و فرهادی مصوّر ساخته که از لحاظ شخصیت با فرهاد نظامی تفاوت بسیار دارد. فرهاد منظور وحشی، تصویری از خود شاعر است. هنر، غرور، عزت نفس، پهلوانی و نازکدلی از صفات ممتاز اوست.

مثنوی مولانا وحشی صرفاً برای بیان سوز دل سروده شده و ترجمانِ عواطفِ شاعر است. خسرو را در آن حریم راهی نیست و منظومه، حصر بر عوالمِ عشقی فرهاد است و هیچ گاه نمی‌توان آن را تقلیدی محض از شیرین و خسرو نظامی به شمار آورد.

مقدمه خسرو و شیرین شعله شیرازی: دکتر عبدالوهاب نورانی وصال

وحشی بزرگترین شعرای یزد است که مَفْخَر این شهر است، بلکه این کشور. وحشی با آن عظمت که تازه در اروپا می‌خواهد نظیر خیّام معرفی شود... وحشی عاشق پیشه و در عشق خود سوز و گدازی داشته که نظیرش کمیاب است، وحشی عاشقی پرشور و حرارت بود... با اینکه در آن عهد، مهدِ آسایش شعرا خطّه هندوستان بود و هر کس یکی چند فَرَد نظم می‌کرد و عزمِ سفرِ هند می‌نمود، وحشی به هند نرفته، حتی ذکرش هم نکرده.

وحشی در غزل و قصیده و مثنوی و سایر فنون شعر و صنوف ادب استادی ماهر بود، ولی مثنویهای او کیفیت دیگری دارد.

تاریخ یزد: عبدالحسین آینی

پس از نظامی شاعران بسیاری از او پیروی کرده و داستان خسرو و شیرین را که شامل عشق ناکام فرهاد نیز هست از نو سروده‌اند، اما این تقلیدها هیچ یک در مقابلِ اصل، رواج و رونقی نیافته و تنها منظومه ناتمام «فرهاد و شیرین» وحشی است که به سبب بعضی خصایص، مقبول اهل ذوق گردیده است... به نظر می‌رسد که فرهاد وحشی دارای شخصیت بزرگتری است و مجموع صفات و خُلق و خوی او یکدست‌تر و با هم مناسب‌تر است. فرهاد نظامی با قطع نظر از نکته‌سنجیهای عارفانه و ادیبانه‌اش، کارگر ساده لوحی به نظر می‌آید و حال آنکه فرهاد وحشی هنرمندی است که برای خود قدر و شأنی قایل است.

هفتاد سخن: پرویز نائل خانلری (پ. مازیار)

وحشی در غزلسرایی طبعی بسیار لطیف و کلامی نرم و دل‌انگیز دارد. از مثنویهای او خلد برین و ناظر و منظور و فرهاد و شیرین که به تقلید از نظامی ساخته شده از جمله مثنویهای خوب دوران اخیر فارسی است. اهمیتِ وحشی بیشتر در سرودن ترکیب‌بندهای مشهور اوست... اختصاص مهم شعر وحشی در آن است که به نحوی لائح، احساسات و عواطفِ رقیق و تُند شاعر را بیان می‌کند و از این حیث وحشی در میان شاعران ایران امتیاز خاصی دارد. غزل‌های او از حیثِ اشتغال بر عواطف حاد و

احساسات تند و انعکاس شدید شاعر در برابر تأثرات باطنی قابل توجه و شایسته کمال اعتناست.

گنج سخن: ذبیح الله صفا

بعد از ایشان [ناصر خسرو و مولوی] زبان فارسی بعضی صیقلهای چنین و چنان یافته است و راههای دیگر شسته و رفته و هموار شده است و مثلاً وحشی بافقی غزل و مسقط ترکیبی گفته است با سوز و حال و درست مثل حرف کوچه و بازار و بعدها مردم قهوه خانه های عصر صفوی و بعدها قائم مقام جلایر گفته است.

عطا و لقای نیما یوشیج: مهدی اخوان ثالث

مولانا وحشی نامدارترین شاعر عهد صفوی در ایران در عهد فرمانروایی طهماسب اول و در یزد شهرت و آوازه بسیار یافت... شهرت و اهمیت او بیشتر به سبب غزلهایی است که به طور غریبی تجربه یک عشق واقعی را منعکس می کند... غزلهای وحشی موصوف به تازگی مضمون و سادگی بیان است و اکثر ویژگیهای زبان وقوع در آنها دیده می شود و در سراسر این غزلها عشقی پرشور، واقعی و آمیخته به درد و نومیذی موج می زند که خواننده را به احساس همدردی وای می دارد و شاید همین احساس زنده ای که در شعر او باقی است موجب نقل این شایعه شده باشد که شاعر بر دست معشوق خود کشته شده باشد.

سیری در شعر فارسی: عبدالحسین زرین کوب

کسانی که مثنوی شیرین و فرهاد را به دقت مطالعه کرده باشند، می دانند که گوینده آن در ضمن ابیات این کتاب داستان سرایی نمی کند. فرق اشعار او با گفتار نظامی این است که نظامی قصه می گوید و داستانی را به استناد خواننده ها و شنیده های خویش به نظم می آورد. اما وحشی بر قصه شنیده، تأثرات خود را می افزاید، یا بهتر بگوییم درد عشق و ناکامی خود را مانند حاشیه و تفسیری بر داستان دیگران می نویسد و برای آنکه این تأثرات، شنوندگانی داشته باشد تا در غم او شریک شوند و از رنج او بکاهند با رشته بسیار باریکی از سخن، قصه را به هم می بندد. و به این دلیل خود را مقید به شرح و تفصیل نمی بیند... وی سینه ای از عشق آتش افروز داشته و در آن سینه دلی سراپا سوز می تپیده و این سوز به درون گفته های او تأثیری چندان بخشیده که پس از داستان نظامی شنیدنی و دردناک جلوه می کند.

شعر در عصر قاجار: دکتر مهدی حمیدی شیرازی

وحشی از شاعرانی است که از همان زمان ظهور، نزد خاصّ و عام مورد توجّه و تحسین واقع شده و تذکره‌نویسان و مورّخان تمجیدهای فراوان از او نموده‌اند... مثنوی فرهاد و شیرین عالی‌ترین اثر وحشی و آخرین اثر اوست.

تاریخ ادبیات ایران: محمدرضا دابی‌جواد

مسلم آنکه شاعری است بلندپایه و گرانمایه و ادیبی است عاشق‌پیشه و نیک‌اندیشه که شیوهٔ بابا فغانی شیرازی را پیروی کرده و لطافت طبعش لطف خاصی به کلامش داده که مثنویات و غزلیات و ترکیب‌بندهایش را در ردیف اشعار اساتید فن قرار داده. بالاخص شیرین و فرهادش را که در شیوایی و زیبایی شهرت بسیار دارد.

گلزار جاویدان: محمود هدایت

وحشی بافقی شاعر شیرین سخن قرن دهم را همه می‌شناسند. این شاعر عاشق‌پیشه پیوسته از جور و جفای یار شکایت داشته و اشعار جانگدازش از بیوفایی دلدار و جور اغیار حکایتها دارد. در اشعار این شاعر دردمند آتشی نهفته است که شرار آن دل هر خواننده را می‌سوزاند.

ماهنامهٔ توشه: احمد سهیلی خوانساری

در هیچ دیوان، هیچ شعری نتوان یافت که شور شعر وحشی را داشته باشد و هیچ قول و غزلی نتوان دید که شورانگیزتر و سوزنده‌تر از کلام آتشین وحشی گردد.

بهارستان سخن: محمد مصری

از پس حافظ و سعدی و شاعران همپایهٔ آنان باید از وحشی بافقی سخنور بزرگ قرن دهم نام آورد. به عقیدهٔ من اگر در شعر دنبال فکر برویم و به بُنیان آن و اصول و قواعد قافیه و عروض دل بستگی نداشته باشیم و بخواهیم شعری بخوانیم که سوز و حالی داشته باشد. غزلیات وحشی پرمایه و گویا و جوابگوی ما خواهد بود. وحشی هنوز در تاریخ ادبی ایران و در نزد محققین ادبیات، وحشی و مجمل مانده است.

مجلهٔ دانش: ایرج افشار

چون در زمان شعرای متأخر ایران، واقعه‌گویی خیلی زیاد ترقی کرد، برای بیان کردن این واقعات و معاملات اشعارِ مفردِ غزل کافی نبود و وحشی یزدی که سرآمد شاعران

معامله بند بود، واسوخت را اختراع کرد.

شعر الهند: مولانا عبدالسلام ندوی

این مکتب دار پرشور دل سوخته و این مولانا وحشی بافقی شاعر شوریده قرن دهم ایران، این کسی که آواز قلب و جانش به گوش زمان خودش رسیده، کسی است که هنوز پس از چهار صد، بلکه نزدیک پانصد سال، هر وقت آدمی به قصه دلش گوش دهد. غصه‌های خاطرش را به خاطر می‌آورد و عالمی سوز و دنیایی سراپا عاطفه و درد و درک در جانش پیدا می‌شود... آثاری که از وحشی بافقی برای ما باقی مانده، اکثراً و عموماً خاکسترهای گرمی هستند که از آتش جان و دل وحشی به وجود آمده. اما خاکستری که از آتش، گرمی بیشتر دارد و از شعله آتش سوزانتر است... وحشی شاعر قرن دهم هجری شاید یکی از سوخته‌ترین، پرفهم‌ترین و حسّاس‌ترین و محروم‌ترین شعرای ایران محسوب باشد. دیوانی دارد سراپا شعله و آتش و سوز و گداز و نومیدی و ناکامی... او شاعری کامل بوده در بیان دردها و توضیح احساسات بشری شاهکار می‌کرده.

دنیای شاعران: عزت‌الله همایونفر

از شاعران سده دهم جز چند تن قابل ذکر نیستند. هلالی، بابا فغانی، محتشم کاشانی، وحشی بافقی و عرفی شیرازی... وحشی بافقی برجسته‌ترین شاعر سده دهم است. او بهترین مقلد نظامی است.

نگاهی به ادب فارسی: آصفه آصفی

وحشی مجنون و وحشی عشق بود و سالک وادی عشق... با اسب ستیز در پهنه تزویر و ریا سخت تاخت و کبوتر دل در آسمان غزل او به پرواز می‌آید. پروازی که هر خواننده را از خضیض بی‌ذوقی به اوج لطافت و شوق سیر می‌دهد. غزل وحشی همچون خود او زلال و با روح است و برقی عشق از آن می‌جهد... ماهی شوق در حوض غزل وحشی در گردش و سیر است و ظرافت و لطافت هدیه می‌دهد. او در سخنوری اگرچه به پای استادان بزرگ ادب پارسی نمی‌رسد، ولی دارای شور و احساساتی بوده که جذبه‌ای دلنشین به گفته‌های او بخشوده تا جایی که اغلب اشعارش به عنوان یک اثر خوب ادبی نزد همه کس دیده و گفته می‌شود.

دریچه‌ای به بوستان ادب پارسی: محمود نقیبی

وحشی عاشق است و از این رهگذر می‌خواهد رسالت تاریخی خود را، رسالت یک

فرد متفکر و فکور در تاریکترین ادوار تاریخی این میهن، زمانی که تحجر صفویه به اعلای درجه رشد خود رسیده بود و شاه طهماسب صفوی به عنوان «ظِلّ الله» صدای آزادیخواهی را در گلو خفه نموده بود. خُم شکستن و حد زدن بر هر کوی و برزین دارالخلافه و سایر بلاد راه افتاده بود. این وحشی است که فریاد می و معشوق را در قالب زیباترین اشعار، اشعاری ساده و روان در خور فهم عوام صلا می دهد.

وحشی حماسه رزم خود را، رزم با شاه طهماسب را در قالب منظومه‌های عاشقانه می ریزد و با پرورش عشقی راستین و عشقی سعادت آفرین که در عین حال توأم با رنج و ملال است، ترسیم می کند، فرهاد وحشی نمونه کامل ایرانی هم عصر اوست.

دیوان وحشی: دکتر نعمت احمدی

مردی عاشق پیشه بود و سخنانش به چاشنی در پیچیده است. او در عین تنگدستی مردی بلندنظر و قانع بود. و وارستگی بیش از حد داشت و هرگز در اشعارش به خودستایی نپرداخته است. شعر او هیچ وقت بی زمزمه عاشقانه نیست... اشعار عاشقانه او گویی برای آرام بخشیدن به زندگانی پر رنج او سروده شده است... اشعار وحشی همه ساده و بی پیرایه و روان است و از زمان خود شاعر شهرتی کسب کرده و به اطراف و اکناف ایران و خارج از ایران راه یافته است.

تاریخ ادبیات: دکتر توفیق سبحانی

از ویژگی و خصوصیت شعر وحشی سادگی و بی پیرایگی شعر اوست. چنانکه ملاحظه می شود، ابیات وحشی نیازی به تعبیر و تفسیر و شرح ندارد... شعر وحشی حاوی پند و اندرز نیز می باشد. بسیاری از مسائل اخلاقی از جمله فروتنی و تواضع را با تمثیل های زیبا و محسوس بیان می کند که در نوع خود بکر و بدیع است... بر روی هم باید گفت وحشی بافقی یکی از شاعران بزرگ ایران در قرن دهم و از نام آورترین شاعران خطه یزد محسوب می شود.

یادواره وحشی بافقی: دکتر محمدعلی صادقیان

مولانا وحشی در جهان عشق و شیدایی و سوز و گداز و دل باختگی و مهرورزی یگانه و دل باختنه ای بی تا است. صاحب دلی خروشان، استاد کلام ملاح، صیاد سخن، شاهین معانی و گوهر اندیشه است. مولانا وحشی چون شب نیم نوبهاران بر گلبرگهای گلهای گلستان شعر و ادب نشسته و بنیان همه چیز جهان را بر عشق و جهان را طفیلی وجود عشق می پنداشت و همواره شراره های عشق، آن هم عشق آتشین در نهادش زبانه

می‌کشید... بایستگی را در عشق و والاتر از آن را حد کمال شمرده است.

دیوان وحشی: مهرداد پارسا

وحشی یزدی از شعرای معروف زبان فارسی بود که صاحب دیوان است و اهل زبان و واسوخت‌گویی را در شعر فارسی به وجود آورد و واسوختی گفته است که مثل آن هنوز سروده نشده، زیرا در آن کمال فصاحت و بلاغت را به کار برده، به طوری که دیگران هنوز نتوانستند مثل آن بگویند والحق قبولِ خاطر و لطفِ سخن خدا داد است. مجله آجکل: شعب اعظمی، ترجمه دکتر محمد اویس صالح صدیقی

شعر وحشی، ساده، روان، بی‌پیرایه، دارای چاشنی درد و سوز و گداز و تا حدودی به زبان مردم بسیار نزدیک است. در حقیقت محور اصلی شعر وحشی سوز و گداز و بیان حالات عاشقانه است... در تمامی غزل‌ها و ترکیب‌های وحشی، ما این حالت سوز و گدازها و احساسات عاشقانه را می‌توانیم ببینیم...

روزنامه کیهان: دکتر اسماعیل حاکمی

غزلیات

من آن مُرغم که افکندم به دام صد بلا، خود را

- من آن مُرغم که افکندم به دام صد بلا، خود را
 به یک پرواز بی‌هنگام کردم مُبتلا، خود را
 نه دستی داشتم بر دل، نه پایی داشتم در گِل
 به دستِ خویش کردم این چنین بی‌دست و پا، خود را
- ۳ چنان از طرح و وضع ناپسندِ خود گریزانم
 که گردستم دهد از خویش هم، سازم جدا، خود را
 گر این وضع است، می‌ترسم که با چندین وفاداری
 شود لازم که پیش‌ت وانمایم بی‌وفا، خود را
 چو از اظهارِ عشقم خویش را بیگانه می‌داری
 نمی‌بایست کرد اوّل به این حرف آشنا، خود را
- ۶ ببین وحشی! که در شور آبِ حسرت مانده پا در گِل
 کسی کو بگذراندی تشنه از آبِ بقا، خود را

شرح ابیات

- ۱- مُبتلا کردن: گرفتار شدن.
- ۲- * دست بر دل داشتن؛ کنایه از بیقرار و مضطرب بودن (غیاث + آندراج). || پای در گِل داشتن: کنایه از مقید و گرفتار و حیران شدن (غیاث + برهان). || بی‌دست و پا: کنایه از سراسیمه و از کار رفته و بدون قوت و قدرت و آشفته و سرگردان (برهان + بهار عجم + نفیسی).
- ۳- طرح: طور، طرز. || وضع: وضعیّت، حالت، اصطلاح عامیانه، از مختصات سبک دوره صفویّه (تحول شعر فارسی: ۳۸۰). * دست دادن: کنایه از حاصل شدن (برهان).
- ۴- وانمایم (از مصدر وانمودن): وانمود کردن، باز نمودن، نشان دادن (فم).

۵- * بین بیگانه و آشنا: تضاد و طباق است.
 ۶- شورآب: آب نمکین. * کسی که با وجود تشنگی از آب بقا گذشت و صرف نظر کرد، اکنون حسرتزده است. * شورآب حسرت: اضافه استعاری. // یا در گِل ماندن: کنایه از مقید و گرفتار بودن (برهان). // آب بقا: آب حیات؛ طبق روایات، نام چشمه‌ای است در ناحیه‌ای تاریک از شمال که موسوم به «ظلمات» است. آشامیدن آن آب، زندگی جاودانی بخشد. گویند اسکندر به طلب آن شد و نیافت، و خضر پیغمبر بدان رسید، و از آن آب آشامید و جاوید گشت، آب حیوان، آب زندگی، آب زندگانی، آب خضر. (فم)

۲

هر چه گویی آخری دارد، به غیر از حرفِ عشق

خانه پُر بود از متاعِ صبر، این دیوانه را
 سوخت عشقِ خانه‌سوز، اوّل متاعِ خانه را
 خواه آتش‌گوی و خواهی قُرب، معنی واحد است
 قُربِ شمع است آنکه خاکستر کند پروانه را
 ۳ هر چه گویی آخری دارد، به غیر از حرفِ عشق
 کاین همه گفتند و آخر نیست این افسانه را
 گُرد ننشیند به طَرَفِ دامنِ آزادگان
 گر براندازد فلک بنیادِ این کاشانه را
 می ز رطلِ عشق خوردن کارِ هر بی‌ظرف نیست
 وحشی‌ای باید که بر لب گیرد این پیمانه را

شرح ابیات

- ۱- متاع: کالا. // خانه... دیوانه را: خانه این دیوانه (رای فک اضافه). * خانه: استعاره از دل. // متاع صبر: اضافه تشبیهی.
- ۲- خواه... خواهی: چه... چه (حرف ربط برای تسویه). // قُرب: نزدیکی. // آنکه: آنچه.
- ۳- آخر نیست: آخر ندارد. * این بیت مَثَل سایر است (ارمغان اویسی، ۱۳۴۸:۲).

۴- طَرْف: گوشه و کنار، چ آن اطراف (برهان). || کاشانه: خانه. * اگر این گردون، اساس این دنیا را به هم بریزد، آسیبی از خرابی آن به آزادگان و جوانمردان نمی‌رسد. * گرد نشستن به چیزی یا گرد به دامن کسی نشستن: کنایه از آسیب رسیدن به او. || کاشانه: کنایه از دنیا.

۵- رَطْل: پیاله، پیمانه (برهان). || طَرْف: به اصطلاح امروز: ظرفیت، قابلیت و شایستگی، در مصطلحات نوشته که در محاوره فارسی ظرف به معنی حوصله آرند (غیاث). * رَطْلِ عشق: اضافه تشبیهی. * بین رَطْل، ظرف و پیمانه: مراعات نظیر.

۳

ز شبهای دگر دارم تب غم بیشتر، امشب

ز شبهای دگر دارم تب غم بیشتر، امشب
وصیت می‌کنم: باشید از من با خبر امشب
مگر در من نشانِ مرگ ظاهر شد که می‌بینم
رفیقان را نهانی آستین بر چشم تر امشب
۳ م باشید، ای رفیقان، امشبِ دیگر ز من غافل
که از بزم شما خواهیم بردن، دردسر امشب
مکن دوری خدا را از سرِ بالینم، ای همدم
که من خود را نمی‌یابم چو شبهای دگر، امشب
شَرَر در جانِ وحشی زد غم آن یارِ سیمین تن
ز وی غافل م باشید ای رفیقان، تا سحر امشب

شرح ابیات

غزلی است که گویند وحشی بافقی در واپسین دم زندگی گفته است. (ریاض الشعرا، علیقلی خان واله داغستانی).

احمد گلچین معانی در «مکتب وقوع» این غزل را جزو اشعار طرز وقوع دانسته است (۵۴۶)،
واقعہ گویی و ویژگی برجسته این غزل است.

۱- * نغمه حروف با تکرار حرف «ش» در این بیت مشهود است.

- ۲- آستین بر چشم تر کشیدن: پوشاندن گریه با پاک کردن اشک. * آستین بر چشم گذاشتن: کنایه از آماده شدن برای کاری، پنهان گریستن (آندراج + برهان).
 ۳- دردسر بُردن: رفع زحمت کردن.
 ۴- خدا را: برای خدا، به خاطر خدا.
 ۵- شَرَر: پاره‌ای از آتش که بر جهد (نفیسی).

۴

خود رنجم و خود صلح کنم، عادتم این است

- خود رنجم و خود صلح کنم، عادتم این است
 یک روز تَحْمَلِ نکنم، طاقتم این است
 بر خنجرِ الماس نهادم ز تو پهلوی
 آسوده دلا بین که ز تو راحتم این است
 ۳ جای که بُود خاک، به صد عزّت سُرمه
 بی قدرتر از خاکِ رهم، عزّت این است
 با خاکِ من آمیخته خونابه حسرت
 زین آب سرشتند مرا، طینتم این است
 میلم همه، جایی است که خواری، همه، آنجاست
 با خصلتِ ذاتی چه کنم؟ فطرتم این است
 ۶ وحشی نرود از درِ جانان به صد آزار
 در اصل چنین آمده‌ام، خصلتم این است

شرح ابیات

استاد گلچین معانی در «مکتب وقوع» (ص ۵۴۷) این غزل را جزو اشعار طرز وقوع دانسته است. استاد مؤتمن نیز پیرو نظر شبلی نعمانی در «تحول شعر فارسی» (ص ۳۸۶) بیت نخست را واقعه‌گویی قلمداد کرده است.

- ۱- رنجم: می رنجم، آزرده خاطر می شوم.
- ۲- خنجر الماس: خنجر بسیار تیز، خنجری که از الماس بُرنده درست شده باشد. || ز تو: به خاطر تو، برای تو. * پهلوی نهادن: کنایه از خوابیدن و دراز گشتن (برهان).
- ۳- سُرمه: گردِ نرم شدهٔ سولفور آهن یا نقره که در قدیم جهت سیاه کردنِ مژه‌ها و پلک‌ها به کار می‌رفته است (فم). * در جایی که سُرمه با عِزّت بسیار خود خاک به‌شمار می‌آید، من از خاک راه هم بی‌ارزستر هستم و عِزّت خود را در این بی‌ارزشی در برابر معشوق می‌دانم.
- ۴- طینت: سرشت و طبیعت.
- ۵- ذات: هستی و حقیقت هر چیز و نفس هر شیئی (غیاث). || فطرت: آفرینش (غیاث). * بین خصلت و فطرت: موازنه.
- ۶- جانان: معشوق و مطلوب. || آمدن: به دنیا آمدن، آفریده شدن.

۵

آن کس که مرا از نظر انداخته، این است

- آن کس که مرا از نظر انداخته، این است
- این است که پامالِ غمم ساخته، این است
شوخی که برون آمده شبِ مست و سرانداز
تِیغم زده و کشته و نشناخته، این است
- ۳ تُرکی که ازو خانهٔ من رفته به تاراج
این است که از خانه برون تاخته، این است
ماهی که بُود پادشه خیلِ نکویان
این است که از ناز، قد افراخته، این است
وحشی که به شطرنجِ غم و نَرِدِ محبّت
یکباره متاعِ دل و دین باخته، این است

شرح ابیات

- ۱- * از نظر انداختن: کنایه از «از یاد بردن» (ترکیب خاصّ وحشی). || پامال ساختن: کنایه از

- نابود کردن؛ (ترکیب خاصّ وحشی).
- ۲- سرانداز: به ناز و نخوت خرامنده (غیاث به نقل از مصطلحات). || تیغ: مبدلِ تیز، و به مجاز بر مطلق چیز بُرنده اطلاق کنند. چون کارد و خنجر و شمشیر و مانند آن (فرهنگ اشعار صائب).
* شوخ: بی‌باک و بی‌حیا، استعاره از معشوق و محبوب. || تیغ زدن: کنایه از کشتن و نابود کردن. || آرایه توزیع حروف در حرف «ش».
- ۳- * تُرک: استعاره از معشوق زیبا روی. || قد افراختن: کنایه از برخاستن و به پا خاستن و بر سر پا ایستادن.
- ۴- خیل: گروه مردم و به معنی بسیار (غیاث). || نکویان: خوبان، زیبارویان. * ماه: استعاره برای محبوب زیباروی.
- ۵- به: در برابر. || تُرد: بازی معروف از مُخترعات بوزرجمهر که در برابر شطرنج ساخته و بعضی گویند: نرد، قدیم است (برهان). * شطرنج غم: اضافه تشبیهی. || تُرد محبّت: اضافه تشبیهی.

۶

وحشی! می‌منصور به جام است، مخور، هان!

- ابرویِ تو جُنُبید و خَدَنگی ز کمان جَست
بر سینه چنان خورد که از جوشنِ جان جَست
این چشم چه بود، آه که ناگاه گشودی
این فتنه دگر چیست که از خوابِ گران جَست؟
- ۳ من بودم و دل بود و کناری و فراغی
این عشق کجا بود که ناگه به میان جَست
در جَرگه او گردنِ جان بسته به فتراک
هر صید که از قیدِ کمندِ دگران جَست
گردنِ بَنه ای بسته زنجیرِ محبّت
کز زحمت این بند، به کوشش نتوان جَست
- ۶ گفتم که مگر پاسبانِ تَفِ سینه توان داشت
حرفی به زبان آمد و آتش به دهان جَست

وحشی! می منصور به جام است، مخور، هان!
ناگاه شدی بیخود و حرفی ز زبان جست

شرح ابیات

- ۱- خَدَنگ: نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر و زین اسب سازند (برهان).
* در اثر جنبش و اشارهٔ ابروی تو، تیری از نگاهت رها شد و چنان بر سینه‌ام خورد که پوشش بدنم از هم گسست، جانم را از دست دادم. * در شعر فارسی ابرو را به کمان و مژگان را به خدنگ تشبیه می‌کرده‌اند.
- ۲- از خواب جَسْتِ فتنه: بیدار شدن فتنه، شروع شدن فتنه. سعدی گفته است:
ظالمی را خفته دیدم نیمروز
گفتم این فتنه است، خوابش بُرده به
(کلیات سعدی: ۴۸)
- ۳- کنار: کنارهٔ چیزی و گوشه و طرف (غیاث + لغت‌نامه). || فراغ: فراغت، آسودگی.
- ۴- جَرگه: نوعی از شکار کردن که چند مردم، گرد صید حلقهٔ بسته می‌گیرند (غیاث). || فِتْرَاک: تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند. * هر شکاری که از بند کمند عشق دیگران خود را بر کنار نگاه داشته و اسیر نشده، سرانجام به میل خود، حلقهٔ فتراک او را بر گردن می‌اندازد. * بین جَرگه و فتراک، صید و کمند آرایهٔ مراعات نظیر.
- ۵- زحمت: رنج و مزاحمت. * گردن نهادن: کنایه از فرمانبرداری و اطاعت نمودن (برهان).
|| زنجیر محبّت: اضافهٔ تشبیهی. || بین گردن و زنجیر و بند مراعات نظیر.
- ۶- تَف: بُخار و گرمی و حرارت را گویند (برهان)، آه و افسوس. || پاس داشتن: نگاهبانی کردن، نگاهداری کردن. * گفتم شاید بتوانم از حرارت و گرمی اشتیاقی که در وجودم نهان شده، نگهداری کنم، اما حرفی بر زبان گذشت و آتش شوق وجودم را شعله‌ور ساخت.
- ۷- وحشی! همان شراب عشقی که منصور نوشید و به واسطهٔ آن شراب به افشای اسرار پرداخت و بردار شد، در این جام است، مواظب باش از آن ننوشی که ناگهان از خود بیخود می‌شوی و به بازگویی اسرار عشق می‌پردازی.
- * می منصور: شرابی که مانند منصور حلاج تو را بر سردار می‌برد. || منصور: تلمیحی است به حسین بن منصور حلاج، عارف و ارستهٔ قرن سوم که به واسطهٔ افشای اسرار بردار حقیقت شد (فرهنگ تلمیحات: ۵۵۰-۵۴۹). || بیخود: کنایه از مدهوش، متحیر (برهان).

۷

بارِ حرمانِ برنتابد خاطرِ نازکدلان

می‌نماید چند روزی شد که آزاریت هست!
 غالباً دل در کفِ چون خود ستمکاریت هست
 چونی؟ از شاخِ گُلت، رنگی و بویی می‌رسد؟
 یا به این خوش می‌کنی خاطر، که گلزاریت هست؟
 ۳ در گلستانی، چو شاخِ گُل نمی‌جنبی ز جا
 می‌توان دانست کاندِر پایِ دل خاریت هست!
 عشقبازان راز داران هم‌اند، از من مپوش
 همچو من بی‌عزّتی، یا قدر و مقداریت هست؟
 در طلسمِ دوستی کاندِر توآش تأثیر نیست
 نسخه‌ها دارم، اشارت کُن، اگر کاریت هست
 ۶ چاره‌ خود کن اگر بیچاره‌سوزی همچو دوست
 وای بر جانِ تو گر مانندِ خود یاریت هست
 بارِ حرمانِ برنتابد خاطرِ نازکدلان
 عمرِ من! بر جانِ وحشی نه، اگر باریت هست

شرح ابیات

- ۱- می‌نماید: به نظر می‌رسد. || شد: گذشت و سپری شد. || آزاریت هست: تو را قصدِ آزار دادن هست. || چون خود ستمکاریت: ستمکاری چون خود تو.
 * مصراع ۲: غالباً دلِ من در دست ستمکارانی چون خودت قرار می‌گیرد.
 استاد گلچین معانی در کتاب «مکتب وقوع در شعر فارسی»، ص ۵۴۸ غزل را جزو اشعار طریز وقوع دانسته است.
- ۲- چونی؟ چگونه‌ای؟ || رنگ و بو: طراوت و شادابی و خوشبویی که لازمه‌ گُل است. || گلزاریت هست: گلزاری داری، در گلزاری قرار داری و می‌توانی به آن، دلِ خود را خوش سازی.

* خاطرو خوش کردن: کنایه از دل را خرسند کردن، دلخوش بودن به امری واهی.
۳- * با اینکه در باغ و گلستان هستی، اما همچون دیگر گلها شاداب نیستی، و این نشان می‌دهد که از کسی جفایی به تو رسیده است. * بین گلستان و گل: جناس زاید. || بین گلستان و شاخ گل و خار: مراعات نظیر. || پای دل: اضافه استعاری. || در پای دل، خار داشتن: خار عشق به پای دل فرو رفتن و ایجاد دلبستگی کردن.

۴- مپوش: مخفی مکن. || قدر و مقداریت هست: قدر و مقداری داری.
۵- طلسم: آنچه از خیالهای موهوم به شکل عجیب در نظر می‌آرند و نیز شکل و صورتی مهیب که بر سر دفا و خزاین تعبیه کنند (غیاث) نوشته‌ای شامل اشکال و ادعیه که به توسط آن عملی خارق عادت انجام دهند. (فم). || نسخه: نوشته شده، اشاره به طلسمی که بر روی نسخه‌ای از کاغذ رسم شده باشد. * نسخه‌هایی از طلسم دوستی دارم، هر چند که در تو تأثیری ندارد، اما اگر کاری داشتی، دستور بده تا طلسم را به کار بیندازم.

۶- بیچاره سوز: کسی که ناگزیر از سوختن است، عاشق. * اگر عاشقی تو، همچون تو هست، برای خود چاره‌ای بیندیش، وای بر تو که یاری مانند خود داری!

۷- حرمان: ناامیدی. || برنتابد: تحمل نمی‌کند، طاقت نمی‌آورد. || نازکدل: دل نازک و زود رنج و حساس (لغت نامه). || عمر من: ای کسی که مانند عمر من عزیز هستی. * دل انسانهای حساس و زود رنجی مانند تو، طاقت تحمل رنج حرمان را ندارد، پس بار حرمان خود را بر جان من بگذار که قدرت تحمل آن را دارم. * بار حرمان: اضافه تشبیهی.

۸

تا به کی این رمز و ایما، وین معما تا به چند؟

ناتوان موری به پابوس سلیمان آمده‌ست
ذره‌ای در سایه خورشید تابان آمده‌ست
قطره‌ای ناچیز، کو را بُرد آبِ تفرقه
رفته از عُمّان و دیگر سوی عُمّان آمده‌ست
۳ سنگِ ناقص، کرده خود را مستعد تربیت
تا کند کسبِ کمالی، جانبِ کان آمده‌ست
بی‌زبان مرغی که در گنجِ قفس دم بسته بود
صد زبان گردیده و سویِ گلستان آمده‌ست

تشنه دیدار کز وی تا اجل یک گام بود
اینگ اینگ بر کنار آب حیوان آمده‌ست
۶ تا به کی این رمز و ایما، وین معما تا به چند؟
چند دردِ سر دهم کاین آمده است، آن آمده‌ست
مختصر کردم سخن، وحشی است گر سر کرده پا
بهر پابوس سگانِ میر میران آمده‌ست

شرح ابیات

- ۱- پابوس: پا بوسیدن و پا بوسنده هر دو آمده (غیاث). * مور و سلیمان: تلمیحی است به داستان مباحثه سلیمان نبی با پادشاه موران به نام مندره (نک؛ فرهنگ تلمیحات: ۳۴۰-۳۳۹) نیز می‌تواند تلمیحی باشد به این آیه از قرآن کریم: «... قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمٌ وَ جُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (نمل: ۱۸).
- * به پابوس آمدن: کنایه از احترام گذاشتن و زیارت کردن. * بین مور و سلیمان از یک سو و ذره و خورشید از سوی دیگر، می‌توان نوعی تضاد و طباق فرض نمود. || در زیر سایه کسی یا چیزی آمدن: کنایه از زیر چتر حمایت کسی قرار گرفتن، از حمایت کسی بهره‌مند شدن، خود را ذره و میر میران را خورشید فرض کرده است. در بقیه ابیات نیز به حقارت خود در برابر عظمت میر میران اشاره کرده است.
- ۲- تفرقه: پراکندگی. || دیگر: بار دیگر. * قطره آبی ناچیز که از دریای عمان بخار شده بود و ابرهای پراکنده او را در خود جای داده بودند، بار دیگر در اثر ریزش باران به همان دریا برگشته است. * ابر تفرقه: اضافه تشبیهی. || بین رفته و آمده و نیز بُرد و آمد، آرایه تضاد و طباق. || بین قطره و ابر و دریای عمان: مراعات نظیر.
- ۳- مستعد: آماده و مهیا. || تا: برای اینکه. || کان: معدن. * سنگ بی‌ارزش برای اینکه بهتر پرورده شده و قیمتی شود، خود را به معدن رسانده است. * بین ناقص و کمال، آرایه تضاد و طباق. || بین سنگ و کان: مراعات نظیر.
- ۴- دم بستن: کنایه از خاموش بودن (غیاث).
- ۵- اجل: مهلت و مدت مرگ و وقت چیزی و نهایت زمان عمر (غیاث). * کسی که به واسطه ندیدن یار تا مرگ، یک گام بیشتر فاصله نداشت، اکنون در طلب زندگانی جاوید به سرچشمه آب بقا آمده است. * آب حیوان: آب حیات‌بخش تلمیح (نک: غزل اول، بیت ۶).
- ۶- رمز و ایما: به اشاره و مجمل سخن گفتن. || این... آن: فلان و بهمان. || معما: چیزی پوشیده و پنهان.
- ۷- از سر پا کردن: با نهایت میل و اشتیاق به سوی کسی رفتن. || میر میران: امیر غیاث‌الدین

محمد میر میران یزدی از نوادگان پسری شاه نعمت‌الله ولی که در دوران سلطنت شاه طهماسب صفوی در یزد فرمانروایی داشت. شعرای بی‌شماری به بارگاه او راه داشتند و مورد نوازش میر میران واقع می‌شدند (نک: جامع مفیدی، ج ۳: ۷۵-۶۰).

۹

بی‌هم‌نفسان، بودن و آسودنِ ما چیست؟

بی‌هم‌نفسان، بودن و آسودنِ ما چیست؟

یاران همه کردند سفر، بودنِ ما چیست؟

بشتاب رفیقا، که عزیزان همه رفتند

ساکن شدن و راه نیمودنِ ما چیست؟

۳ ای چرخ همان گیر که از جور تو مُردیم

هر دم آلمی بر آلم افزودنِ ما چیست؟

گر زخمِ غمش بر جگرِ ریش نداریم

رخساره به خونِ جگر آلودنِ ما چیست؟

وحشی! چو تغافل زده از ما گذرد یار

افتادن و بر خاکِ جبین سودنِ ما چیست؟

شرح ابیات

۱- هم‌نفس: همدم، رفیق و هم‌کلام (غیاث). || بودن (در مصراع دوم): اقامت و بقا.

۳- چرخ: آسمان و فلک (برهان). || گیر: فرض کن؛ گرفتن: فرض کردن. || آلم: رنج و درد.

۴- ریش: زخم و جراحت. || جگرِ ریش: جگرِ مجروح و آزرده. * اگر غم عشق، وجود ما را آزرده نکرده، چرا تظاهر به آزردگی می‌کنیم. * زخمِ غم: اضافهٔ تشبیهی. || خونِ جگر: کنایه از غم و غصه.

۵ - * تغافل‌زده: کنایه از خود را غافل و انمود کردن. || بر خاکِ جبین سودن: کنایه از تعظیم کردن. * در این بیت اعراض از معشوق که از مختصاتِ مکتب واسوخت (← مقدمه) است به چشم می‌خورد.

۱۰

مردِ صاحبِ قدر، قدرِ مرد، می داند که چیست

- قدرِ اهلِ درد، صاحبِ درد می داند که چیست
 مردِ صاحبِ قدر، قدرِ مرد، می داند که چیست
 هر زمان در مجمعی گردی، چه دانی حالِ ما؟
 حالِ تنها گُرد، تنها گُرد، می داند که چیست
 ۳ رنجِ آنهایی که تخمِ آرزویی کشته‌اند،
 آنکه نخلِ حسرتی پرورد، می داند که چیست
 آتشِ گرمی که بگدازد درونِ سنگ را،
 هرکه را بوده ست آهِ سرد، می داند که چیست
 بازیِ عشق است، کانجا عاقلان درُ ششدرند
 عقل کی منصوبهٔ این نرد می داند که چیست
 ۶ قطره‌ای از بادهٔ عشق است و صد دریای زهر،
 آنکه یک پیمانه، زین می خورَد، می داند که چیست
 وحشی! آن کس را که خونی چند رفت از راهِ چشم
 علّت آثارِ رویِ زرد می داند که چیست

شرح ابیات

- ۲- مجمع: جای جمع شدن، انجمن. || تنها گُرد: (صفت فاعلی مرکب)، کسی که به تنهایی سیر و سفر می‌کند، انزواطلب، گوشه گیر، کسی که یار و محبوبی ندارد.
 ۳- * مقدار زحمت و محنت آنهایی را که به آرزوی خود نرسیده‌اند، تنها کسانی می‌دانند که مدّت زمانِ زیادی در حسرت و ناکامی به سر برده باشند و به اصطلاح تخمِ ناکامی آنها تبدیل به درخت شده باشد. * تخمِ آرزو: اضافهٔ تشبیهی. || نخلِ حسرت: اضافهٔ تشبیهی. || بین تخم و کشتن و نخل: مراعات نظیر.
 ۴- * هر کس که زمانی دچار حسرت بوده، می‌تواند از داغی ذوب‌کنندهٔ اندوه و غم خبر داشته باشد.

۵ - ششدر: اصطلاحی در بازی نرد است، و آن موقعی است که یکی از بازیکنان شش خانه جلوی مهره‌های حریف را گرفته باشد و او نتواند مهره‌هایش را حرکت دهد. || منصوبه: نام بازی هفتم از هفت بازی نرد (غیاث). * اینجا میدانِ عشق و جانبازی است، جایی که عاقلان در تنگنا قرار گرفته‌اند، از اینرو عقل کی می‌تواند به بازیگری نرد عشق پی برد؟ * در ششدر افتادن: کنایه از در تنگنا قرار گرفتن. || بین بازی و ششدر و منصوبه و نرد: مراعات نظیر.

۶ - * به سبب رنج و سختیهای راهِ عشق، قطره‌ای از شرابِ عشق همچون صد دریای پر از زهر و تلخکامی است، هر که بتواند پیمانه‌ای از این شراب بخورد به چگونگی و کیفیتِ سختیهای عشق پی می‌برد. * بین قطره و دریا از سوئی و باده و پیمانه و می از سوئی دیگر: مراعات نظیر. ۷ - آن کس را.... چشم: چشم آن کس (رای فک اضافه). * وحشی! آن کس که [در اثر گریه زیاد] از چشمش خون جاری شد، سبب بیماری و زرد شدنِ چهره‌ها را خواهد دانست. * علت: ایهام تناسب دارد: بیماری، سبب.

۱۱

دل را کمندِ شوق که خواهد گلو فشرد؟

تا قسمتم ز می‌کده آرزوی کیست

زطل می‌ای که مست شوم، در سبوی کیست؟

تیغی که زخمِ ناز به قدرِ جگر خورم

تا در میانِ غمزه بیدادجوی کیست؟

۳ بیخی که بردمَد گُلِ عیشم ز شاخ او

از گلشنِ که رُسته و آبش ز جوی کیست؟

داغی که روغنم بچکاند ز استخوان

با آتشِ زیانه کشِ شمعِ روی کیست؟

پایِ طلب که در رهش الماس گردد شد

تقدیرِ سودنش به نک و پوی کوی کیست؟

۶ دل را کمندِ شوق که خواهد گلو فشرد؟

آن پیچ و تاب، تعبیه در تار موی کیست؟

وحشی علاجِ این دل و طبعِ فسرده حال
شغلِ مزاجِ گرم که و کار خویِ کیست؟

شرح ابیات

- ۱- * تا سهم و قسمتِ من در جایگاه آرزوهای کدام انسانی قرار داشته باشد.
- ۲- زخم: ضربت. || جگر: جرأت، قدرت. || غمزه: مژه چشم را گویند و حرکت چشم و مژه برهم زدن باشد از روی ناز (برهان).
- ۳- بیخ: ریشه گیاه. || شاخ: شاخه. || گلشن: جای گل، مرکب است از گل و «شن» که کلمه نسبت است (غیاث). * گلِ عیش: اضافه تشبیهی. || بین بیخ و گل و شاخ و گلشن و آب و جو: مراعات نظیر.
- ۴- داغ: نشان، سوزاندن موضعی از بدن به عنوان نشانه. * روغن از استخوان چکاندن: کنایه از نهایت سوختن. * شمع روی: اضافه تشبیهی، تشبیه رخسار به شمع.
- ۵- طلب: در اصطلاح، جستجو کردن از مراد و مطلوب را گویند (فرهنگ اصطلاحات عرفانی). || سودن: ساییدن. || تک و پو: رفتن به سرعت و آهسته. * سرنوشتِ ساییدن پای مشتاق من که الماس را نرم می‌کند، در رفت و آمد کوی چه کسی قرار داده شده است؟ * پای طلب: اضافه اقترانی.
- ۶- دل را گلو: گلولی دل (رای فک اضافه). || کمند: ریسمانی محکم که آن را به هنگام جنگ بر گردن و کمر دشمن اندازند. || تعبیه: قرار دادن چیزی در جایی. * کمندِ اشتیاق چه کسی گلولی دل مرا اسیر خواهد کرد؟... * کمندِ شوق: اضافه تشبیهی. * گلولی دل: اضافه استعاری.
- ۷- فسرده حال: افسرده حال، دلمرده. || شغل: مشغله، گرفتاری. || مزاج گرم: در طب قدیم سودا، و از جمله، عاشقان را دارای مزاج گرم می‌دانستند. * ای وحشی! گرفتاری عشق چه کسی علاج‌کننده این دل افسرده من خواهد بود؟

۱۲

آزرده دلان را سرگلگشتِ چمن نیست

دلتنگم و با هیچ کسم، میلِ سخن نیست
کس در همه آفاق، به دلتنگی من نیست

گلگشتِ چمن با دلِ آسوده توان کرد
آزرده‌دلان را سرِ گلگشتِ چمن نیست
۳ از آتشِ سودای تو و خارِ جفایت
آن کیست که با داغِ نو و ریشِ کهن نیست
بسیار ستمکار و بسی عهد شکن هست
اما به ستمکاریِ آن عهد شکن نیست
در حُسرِ چو بینند، بدانند که وحشی است
آن راکه تنی غرقه به خون هست و کفن نیست

شرح ابیات

۲- گلگشت: سیرِ گل، سیرِ جاهای مرغوب (غیاث)، گشت و سیر در میان گلها. || سرِ کاری داشتن: قصدِ کاری داشتن.
۳- سودا: سیاهی و نامِ خلطی است از اخلاطِ اربعه، به معنی خیال و جنون و گاهی به معنی سودایی و مجنون نیز استعمال کنند و این مجاز است (برهان). || ریش: زخم. || ریشِ کهن: زخمِ کهنه درمان‌ناپذیر. * آتشِ سودا: اضافهٔ تشبیهی. * خارِ جفا: اضافهٔ تشبیهی. * بین نو و کهن: تضاد و طباق. * در بیت لَف و نشر مرتب (آتش و داغ، خار و ریش) به چشم می‌خورد.
۴- ستمکار، عهدشکن: آدمِ ستمکار و عهدشکن (صفت جانشین موصوف) * بین بسی و بسیار و ستمکار و ستمکاری: جناسِ زاید. || بین هست و نیست: تضاد و طباق.
۵ - * حُسر: برانگیختن و کنایه از روز قیامت (غیاث). || بین هست و نیست، آرایهٔ تضاد و طباق. * مصرع دوم، مجموعاً کنایه از شهیدان است که آنها را بدون کفن به خاک می‌سپارند؛ و در اینجا: شهیدِ راه عشق.

۱۳

دگر آن شب است امشب، که ز پی سحر ندارد

دگر آن شب است امشب، که ز پی سحر ندارد
من و باز آن دعاها، که یکی اثر ندارد

- من و زخمِ تیزدستی که زد آن چنان به تیغم
که سرم فتاده بر خاک و تنم خبر ندارد
- ۳ همه زهر خورده پیکان خورم و رطب شمارم
چه کنم که نخلِ جرمان به از این ثمر ندارد؟
ز لبی چنان که بارِ شکرش ز شکرستان
همه زهر داد، ما را چه کند شکر ندارد
به هوایِ باغ، مرغان، همه بالها گشاده
به شکنج دام، مرغی چه کند که پر ندارد؟
- ۶ بگش و بسوز و بگذر، منگر به اینکه عاشق
به جز اینکه مهر ورزد، گنهی دگر ندارد
می وصل نیست وحشی، به خُمارِ هجر خو کن
که شرابِ ناامیدی غمِ دردِ سر ندارد

شرح ابیات

- ۱- از پی: از دنبال، به دنبال.
۲- تیزدست: شخص چابک و چالاک. || تیغم: تیغ مرا.
۳- پیکان: نوکِ تیز تیر و نیزه. || زهر خورده پیکان: پیکانِ زهر داده. || شمارم: فرض می‌کنم.
|| جرمان: ناامیدی. * زهر خورده پیکان: کنایه از ناملايمات و رنجها. || نخلِ جرمان: اضافه تشبیهی. || بین رطب و نخل: مراعات نظیر. * بین زهر و رطب تضاد و طباق.
۴- شکرستان: شکرزار، شکرخیز. * با لبی که می‌باید کلام شیرینی از آن بیرون بیاید، همواره حرف تلخ می‌زند، چون سخن شیرین و دلنشینی برای گفتن ندارد. * بین شکر و زهر: تضاد و طباق.
۵- هوا: آرزو و اشتیاق. || مرغ: پرنده. || شکنج: پیچ و تاب (غیاث) * بین مرغ و بال و دام و پر: مراعات نظیر.
۷- خُمار: بقیه مستی که در سر بماند، ملالت و کدورت که بعد از رفتن کیف شراب و غیره حاصل شود. (برهان) || خو کردن: عادت کردن. * مصراع دوم: زیرا که در نخوردن شراب وصل (نومید شدن از شراب وصل) بیم سردرد بعد از می خوردن وجود ندارد. * بین وصل و هجر: تضاد و طباق. || می وصل: اضافه تشبیهی. || خُمارِ هجر: اضافه تشبیهی. || شرابِ ناامیدی: اضافه تشبیهی.

۱۴

گرچه سیلابِ فنا گُنبَدِ مینا بِبَرَد!

- باده کو؟ تا خِرَد این دعویِ بیجا بِبَرَد
بیخودی آید و ننگِ خودی از ما بِبَرَد
خوش بهشتی است خرابات، کسی کان بگذاشت
دوزخِ حسرتِ جاوید ز دنیا ببرد
- ۳ ما و میخانه که تمکینِ گدایِ درِ او
شوکتِ شاهي اسکندر و دارا ببرد
جامِ می، کشتی نوح است، چه پروا داریم؟
گرچه سیلابِ فنا، گُنبَدِ مینا ببرد!
- جرعهٔ پیر خرابات، بر آن رند حرام
که به پیشِ دگری دستِ تمنا ببرد
- ۶ عرضهٔ ما به مروّت که ز عالم گم شد
هُدْهُدی کو؟ که به سرمنزلِ عَنقا ببرد
شاخِ خشکیم، به ما سردی عالم چه کند؟
پیشِ ما برگ و بَری نیست که سرّما ببرد
- خانهٔ آتش زدگانیم، ستم گو می‌تاز،
آنچه اندوخته باشیم، به یغما ببرد
- ۹ وحشی! از رهنِ اِیام، چه اندیشه کنیم؟
ما چه داریم که از ما بُبرد یا ببرد؟

شرح ابیات

۱- دعوی: ادّعا، خواستن. || دعوی بی‌جا: ادّعای عقل در مورد شناخت. * بی‌خودی: کنایه از مدهوش و متحیر، واله و شیدا. || خودی: کنایه از خودپرستی و خویشتن‌پرستی (اندراج).

|| بین خودی و بی خودی: جناس زاید. || بین آید و ببرد: تضاد و طباق. || بین خرد و خود: جناس لا حق.

ظاهراً وحشی این غزل را به اقتضای غزل حافظ به مطلع زیر سروده است:
اگر نه باده، غم دل ز یاد ما ببرد

نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد

(حافظ قزوینی: ۸۸)

نیز با این غزل حافظ اشتراک ردیف دارد:

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد

بختم ار یار شود، رختم از اینجا ببرد

(حافظ قزوینی: ۷۸-۸۸)

۲- خرابات: ج خرابه؛ جای و مرتبه بی اعتنایی به رسوم و آداب و عادات (فم)، میکده، میخانه. || بگذاشت: رها کرد. * کسی که در این دنیا از بهشت خرابات صرف نظر کند، دوزخی از حسرت ابدی را با خود به دنیای دیگر می برد. * دوزخ حسرت جاوید: اضافه تشبیهی.

۳- تمکین: شوکت و وقار و شکوه. || او: ضمیر شخصی برای اشاره به میخانه. * ما به میخانه خوشیم که شکوه و وقار گدای در میخانه از جاه و جلال پادشاهانی چون اسکندر و دارا بیشتر است. * اسکندر و دارا: تلمیحی است به نامهای اسکندر پادشاه مقتدر یونانی که زمانی بخش وسیعی از جهان، از جمله ایران و هند را زیر سلطه داشت. دارا، پسر داراب پادشاه کیانی که به عظمت و شکوه شهره و معروف است. این دو همزمان بوده اند. (نک فرهنگ تلمیحات: ۱۲۰-۱۱۱، ۲۶۵-۲۶۳).

۴- پروا داشتن: بیم داشتن. || گنبد مینا: آسمان. * کشتی نوح: تلمیحی است به ماجرای کشتی معروفی که نوح ساخت و پیروانش را در آن گذاشت و از طوفان و سیلاب نازل شده، به سلامت رستند و کافران نابود شدند (نک فرهنگ تلمیحات: ۵۹۲-۵۸۱) و نیز تلمیحی است به این آیه که خداوند فرماید: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ». (عنکبوت: ۱۴).

۵- رند: مردم محیل و زیرک و بی باک و منکر و لاابالی و بی قید باشد و ایشان را از این جهت رند خوانند که منکر قید و صلاح اند، و شخصی که ظاهر خود را ملامت دارد و باطنش سلامت باشد (برهان)، آنکه با تیزی بینی و ذکاوت خاصی، مرثیان و سالوسان را چنانکه هستند، شناسد، نه چون مردم عامی (دهخدا)، رند شخصیتی است به ظاهر متناقض و در باطن متعادل، اهل هیچ افراط و تفریطی نیست، بزرگترین هدفش سبکبار گذشتن از گریوه هستی و گذرگاه عافیت است، به رستگاری نیز می اندیشد (حافظ نامه ۱: ۴۰۸). || دست تمنا: اضافه اقترانی. || دست تمنا بردن: دست خواهش دراز کردن، کنایه از گدایی کردن.

۶- عَرَضه: عرض، آنچه معروض افتد، عریضه. || مَرَوْتُ: مردی، جوانمردی. || هُدُود: پوپک، شانه به سر. || عتقا: سیمرخ. * هُدُود و نامه رسانی کو که عریضه ما را تا منزلگاه سیمرخ ببرد و به جوانمردی که از میان ما رفته است، برساند؟ * مصرع دوم، تلمیحی است به داستان هُدُود که

اَلْمَنَّةُ لِلّٰهٖ كِه شَبِّ هَجَرِ سَر آمد / ۷۳

مرغان را به سوی سیمرغ که مظهر عقل کامل و خداوند است، راهنمایی می‌کند، داستان مفصل آن را عطار نیشابوری در منطق الطّیر به نظم کشیده است. || بین هُدهُد و عنقا: مراعات نظیر.

۷- پیش: نزد. || بر: میوه.

۸- آتش‌زدگان: صفت مفعولی مرکب. || ستم: به ستم. || یغما: غارت و تاراج. || به یغما بُردن: غارت کردن.

۹- رهنِ ایّام: ایّامِ راهزن، روزگارِ غارتگر (صفت و موصوف مقلوب). || اندیشه کردن: ترسیدن.

۱۵

اَلْمَنَّةُ لِلّٰهٖ كِه شَبِّ هَجَرِ سَر آمد

اَلْمَنَّةُ لِلّٰهٖ كِه شَبِّ هَجَرِ سَر آمد

خورشیدِ وصال از افقِ بخت بر آمد

صد شُکر که زنجیری زندانِ جدایی

از حبسِ فراقِ تو سلامت به درآمد

۳ شد نوبتِ دیدار و زَدَمِ کویِ بشارت

یعنی که دعای سحری کارگر آمد

جان بود ز هجر تو مهیای هزیمت

این بود که ناگاه ز وصلت خبر آمد

بیخود شده بود از شَعَفِ وصلِ تو وحشی

زو درگذران، گر به درت دیرتر آمد

شرح ابیات

۱- اَلْمَنَّةُ لِلّٰهٖ: جمله اسمی، مَنّتِ خدایِ راست، خدا را شکر. || هجر: جدایی. || سرآمدن: به پایان رسیدن. || برآمد: طلوع کرد. * شَبِّ هَجَر: اضافه تشبیهی. || خورشید وصال: اضافه تشبیهی. || بین هجر و وصال: تضاد و طباق. || بین شب و خورشید و افق: مراعات نظیر.

۲- زنجیری: اسیر و زندانی. * زندانِ جدایی: اضافه تشبیهی. || حبسِ فراق: اضافه تشبیهی. || بین زنجیری، زندان و حبس: مراعات نظیر.

- ۳- کوس: طبل بزرگ. || بشارت: خبر خوش. || کارگر آمد: مؤثر واقع شد. * کوس بشارت زدن: کنایه از اعلان شادمانی بی اندازه.
- ۴- هزیمت: شکست و فرار. || این بود که: در اندیشه این (= فرار) بود که.
- ۵- بیخود شدن: از خود بیخود شدن، مدهوش و متحیر شدن. || شَعَف: خوشحالی و شادمانی. || از او در گذران: او را ببخش، او را عفو کن. || در: دربار، درگاه.

۱۶

عاشقی را مایه بی اعتباری گفته اند

- عشق، گو: بی عزتم کن، عشق و خواری گفته اند
عاشقی را مایه بی اعتباری گفته اند
- کوه محنت بر دلم نه، منتت بر جان من
عاشقی را رکن اعظم، بُردباری گفته اند
- ۳ پای تا سر بیم و امیدم که طور عشق را
غایتِ نومیدی و امیدواری گفته اند
- پیش من هست احتراز چشم و دل از غیر دوست
آنچه اهل تقویش پرهیزگاری گفته اند
- راست شد دل با رضای یار و رست از هجر و وصل
آری آری، راستی و رستگاری گفته اند
- ۶ من مرید عشق، کز ارشاد او شد حاصلم
آن صفت کیش نام موت اختیار گفته اند
- زیستن فرع است وحشی، اصل، پائس دوستی است
جان و سر سهل است، اول حفظ یاری گفته اند

شرح ابیات

- ۱- عزت: ارجمندی و سرافرازی. || عشق و خواری گفته اند: زیرا از قدیم عشق و خواری را توأم

- دانسته‌اند. * عزّت و خواری: تضاد و طباق.
- ۲- محنت: رنج. || مَنّت بر جانِ من: مَنّت تو را با جان پذیرا هستم. || عاشقی را رکن: رُکنِ عاشقی (رای فکّ اضافه). || رُکنِ اعظم: ستون بزرگ.
- ۳- * سرآپای وجودم در خوف و رجا قرار دارد، زیرا نهایت سرزمین عشق همین خوف و رجاست. * بین بیم و اُمید و نومید و اُمیدواری: تضاد و طباق. || بین پا و سر: مراعات نظیر. || طورِ عشق: تلمیحی است به واقعۀ تجلّی خداوند به کوه طور و مدهوش شدن موسی (ر.ک: فرهنگ تلمیحات: ۵۶۰-۵۵۶) نیز طورِ عشق: اضافه تشبیهی. || جناس تکرار در اُمید. || بین اُمید و اُمیدواری: جناس زاید.
- ۴- احتراز: دوری. || اهل تقوی: پارسایان.
- ۵- راست شدن: همراه شدن، همگام شدن. * بین راست و رست: جناس زاید یا شبه اشتقاق. || بین راست و راستی: جناس زاید. || بین راست و رستگاری: جناس زاید. || بین هجر و وصل: تضاد. || آرایۀ توزیع حروف در حرف «ر» و «س».
- ۶- صفت: علامت و نشان چیزی (غیاث). || کش: که او را. || موت: مرگ. || موتِ اختیاری: قمع هوای نفس و إعراض از لذّات که سبب معرفت می‌شود و مخصوص نشأتِ انسانیت است. انسان در راه نیل به مطلوب و مقصود خود باید تمام موانع را دور کرده تا به محبوب خود برسد. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی) * آرایۀ توزیع حروف در حرف «ش» در مصراع اوّل.
- ۷- پاس: پاس داشتن، نگهداری کردن. * بین فرع و اصل: تضاد.

۱۷

ترسم در این دل‌های شب از سینه آهی سر زند

- ترسم در این دل‌های شب از سینه آهی سر زَند
برقی ز دل بیرون جَهد، آتش به جایی در زَند
از عَهدۀ چون آید برون، گر بر زمین آید سری
آن نیمه‌های شب که او با مُدعی ساغر زند؟
- ۳ کوسِ نبردِ ما مزن، اندیشه کن، کز خیلِ ما
گر یک دعا تازد برون، بر یک جهان لشکر زند
آتش‌فشان است این هوا، پیراُمَنِ ما نگذاری
خصمی به بالِ خود کُند، مرغی که اینجا پَر زند

می بی صفا، نئی بی نوا، وقت است اگر در بزم ما
ساقی می ای دیگر دهد، مُطرب رهی دیگر زند
ما را در این زندانِ غم، مین بعد نتوان داشتن
بندی مگر بر پا نهد، قُفلی مگر بر در زند
وحشی، ز بس آزرده ام، زهر از دهانم می چکد
خواهم دلیری کاین زمان خود را بر این خنجر زند



شرح ابیات

- ۱- سر زدن: بیرون آمدن. || در زدن: گرفتن، شعله ور شدن.
- ۲- از عهده بیرون آمدن: پاسخگوی کاری بودن. || سر بر زمین آمدن: سرنگون شدن، نقش بر زمین شدن. || مدعی: ادعاکننده و در اینجا رقیب. || ساغر: پیاله، جام، پیمانه.
- ۳- کوس: نقاره بزرگ (غیاث). || کوس زدن: آماده شدن برای جنگ. || اندیشه کردن: ترسیدن. || خیل: گروه سواران. || دعا: نفرین. || یک جهان: مبالغه برای بیان کثرت. || زدن: حمله ور شدن.
- ۴- آتش فشان: آنچه آتش افشاند (فم). || نگذری: مگذر (مضارع منفی، در معنی نهی). || خصمی کردن: دشمنی کردن.
- ۵- راه زدن: زدن راه به معنای موسیقایی کلمه، نواختن (حافظ نامه ۹: ۶۱۷) به قرینه مطرب.
- ۶- مین بعد: از این پس. || نتوان داشتن: نمی توان نگه داشت. * زندانِ غم: اضافه تشبیهی. || بین زندان و بند و قفل: مراعات نظیر.
- ۷- * زهراز زبان چکیدن: کنایه از نهایت تلخکامی. || خنجر: استعاره برای زبان زهرآلود.

ماییم و نیازی که به هیچش نستانند

در راسته ناز فروشان که بُتانند
ماییم و نیازی که به هیچش نستانند

ای عشق شدی خوار مگش بار دو روزی
کاین حُسن فروشان همه قدر تو ندانند
۳ خوبان که گهی خوانمشان عُمَر و گهی جان
بازی مخور از من که نه عُمَرنده و نه جانند
جانند ازین وجه، کِشان نیست وفایی
عُمَرنده از اینرو که به سرعت گذرانند
جز رنگی و بویی نه و صد مایه آزار
در بوته گل خار بُنی چند، نهانند
۶ بی جوشنِ فولادِ صبوری نروى پیش
کاین لشکرِ بیداد، عجب سخت کمانند!
وحشی سخنِ نقصِ بُتان، بیهده گویی است
خوبند - الهی که به سی سال بمانند -

شرح ابیات

- ۱- راسته: صف و دگانه‌های بازار (غیاث). || ستاندن: گرفتن، قبول کردن و پذیرفتن.
- ۲- * حُسن فروشان: کنایه از زیبارویانِ متظاهر.
- ۳- * بازی خوردن: کنایه از فریب خوردن.
- ۴- کِشان: که ایشان را.
- ۵- مایه: اصل و اساس، سرمایه. || خار بُن: بوته خار. * این زیبارویان غیر از رنگ و بوی ظاهری چیزی ندارند، آن وقت این همه آزار می‌رسانند، اینها مانند خارهایی هستند که در پوششی از گل، خود را پنهان کرده‌اند.
- ۶- لشکرِ بیداد: لشکرِ بیدادگر. * جوشنِ صبوری: اضافه تشبیهی. || بین جوشن فولادی، لشکر و کمان: مراعات نظیر. || سخت کمان بودن: کنایه از درشت و بیرحم بودن (نفیسی).

خُرْم دِلِ آن کس که ز بُستان تو آید
گل در بغل از گشتِ گلستان تو آید

- ما بالِ تفسیده، ره بادیه رفتیم
خوش آنکه ز سرچشمه حیوانِ تو آید
- ۳ خوش می‌گذری، غنچه‌گشایِ چمن کیست
این باد که از جنبشِ دامنِ تو آید
بر مایده خُلد خوراند همه خونم
رشک مگسی، کان ز سرِ خوانِ تو آید
گو ماتمِ خود دار و به نظاره قدمِ نه
آن کس که به راهِ سرِ میدانِ تو آید
- ۶ سر لشکرِ هر فتنه که آید پی جانی
تازان زره عرصه میدانِ تو آید
وحشی، مرضِ عشق‌گُشد چاره‌گران را
بیچاره طبیبی که به درمانِ تو آید

شرح ابیات

- ۱- گشت: (مصدر مرخم) سیر و گردیدن.
- ۲- تفسیده: (صفت مفعولی) تفتیده، به غایت گرم شده (برهان)، گذاخته، داغ بسته. || بادیه: صحرا و بیابان. * چشمه حیوان: چشمه آب حیات، تلمیح (ر. ک غزل اول: بیت ۶: آب بقا).
- ۴- مائده: خوان پر از طعام و نعمت (غیاث). || خُلد: همیشگی، بقا، بهشت. || خوان: سفره. * حسادت به مگسی که از سفره تو برخاسته است، باعث می‌شود که اگر بر سفره بهشت هم باشم، خون جگر بخورم که چرا بر سفره تو نبوده‌ام.
- ۵- نظاره: نگریستن به چیزی. * به آن کس که به جولانگاه تو می‌آید بگو: تماشا کن و بعد ماتم زده دل‌بستگی و هجران خود بشو.
- ۶- تازان: (صفت فاعلی) شتابنده. || عرصه: میدان.
- ۷- چاره‌گر: چاره‌کننده، علاج‌کننده، طبیب. * بین مرض و طبیب و درمان: مراعات نظیر.

۲۰

چون آه ما، زبانِ خود آتش اثر کنید

یاران! خدای را، به سویی او گذر کنید
باشد کیش این خیال ز خاطر به در کنید
در ما زده است آتش و در عزمِ رفتن است
چون آه ما، زبانِ خود آتش اثر کنید
آتش‌زبان شوید و بگویید حالِ ما
هنگامِ حالِ گفتنِ ما دیده تر کنید
از حالِ ما چنانکه در او کارگر شود
آن بی‌محلِ سفر کنِ ما را خبر کنید
منعش کنید از سفر و در میانِ منع
اغراق در صعوبت و رنجِ سفر کنید
گر خود شنید، جانِ ز من و مژده از شما
ور نشنود، مباد که آنجا گذر کنید!
وحشی گر این خبر شنود، وای بر شما!
از آتش زبانه کش او حذر کنید!

شرح ابیات

* استاد گلچین معانی این غزل را جزو اشعار طرز وقوع دانسته است. (مکتب وقوع در شعر فارسی: ۵۵۳).

۱- خدای را: به خاطر خدا. || کیش ز خاطر: که از خاطرش.

۲- * آتش اثر کردن: کنایه از آتشین کردن، مؤثر ساختن.

۳- دیده: چشم. * آتش زبان شدن: کنایه از گفتن سخنان آتشین. || دیده تر کردن: کنایه از گریستن.

۴- بی‌محل: جایگاه نامشخص، بی‌مقصد. || سفر کن: (صفت فاعلی مرکب مرخم) مسافر. * کارگر شدن: کنایه از اثر کردن. || جناس تکرار در «ما».

- ۵- اغراق کردن: زیاده روی کردن. || صُعوبت: دشواری.
۶- * اگر به حرف شما گوش داد و به سفر نرفت، جانِ خود را به عنوان مژدگانی به شما می‌دهم
وگرنه اگر گذارتان به اینجا بیفتد، می‌دانم با شما چه کنم!
۷- زبانه‌کش: شعله‌ور.

۲۱

هوای یارِ دگر دارم و دیارِ دگر

روم به جایِ دگر، دل دهم به یارِ دگر
هوایِ یارِ دگر دارم و دیارِ دگر
به دیگری دهم این دل، که خوار کرده توست
چرا که عاشقِ نو، دارد اعتبارِ دگر
۳ میانِ ما و تو، ناز و نیاز بر طرف است
به خود تو نیز بده بعد از این قرارِ دگر
خبر دهید به صیّادِ ما، که ما رفتیم
به فکرِ صیدِ دگر باشد و شکارِ دگر
خموش! وحشی، از انکارِ عشقِ او، کاین حرف
حکایتی است که گفتی هزار بارِ دگر

شرح ابیات

- * استاد گلچین معانی غزل را جزو اشعار مکتبِ واسوخت دانسته است. (مکتب وقوع در شعر فارسی: ۵۵۴).
۱- هوای چیزی داشتن: قصد و تمایل به چیزی داشتن.
۲- خوار کرده: تحقیر شده.
۳- بر طرف بودن: برکنار بودن، خارج از بحث بودن. || قرار: عهد و پیمان.

۲۲

می‌نمایم این چنین وحشی، ولی رامم هنوز

- گرچه دوری می‌کنم، بی‌صبر و آرامم هنوز
می‌نمایم این چنین وحشی، ولی رامم هنوز
باورش می‌آید از من دعوی و ارستگی
خود نمی‌داند که چون آورده در دامم هنوز؟
- ۳ اوّل عشق و مرا صد نقّش حیرت در ضمیر
این خود آغاز است، تا خود چیست انجامم هنوز؟
من به صد لطف از تو ناخرسند و محروم این زمان
از لبّ آورده صد دشنام پیغامم هنوز
صبح و شام از پی دوانم، روز تا شب منتظر
همرهی با او میسر نیست، یک گامم هنوز
- ۶ من سراپا گوش، کاینک می‌گشاید لب به عذر
او خود اکنون رنجه می‌گردد به دشنامم هنوز
وحشی! این پیمانه نستانی، که زهر قاتل است
باورت گر نیست، دُردی هست در جامم هنوز

شرح ابیات

- ۱- می‌نمایم: نشان می‌دهم، جلوه می‌کنم. || وحشی: حیوان سرکش، حیوان رام نشده (با تخلّص شاعر، ایهام تناسب دارد). * بین وحشی و رام: تضاد.
۲- دعوی: ادّعا کردن چیزی را. || و ارستگی: آزادگی، رها شدن از هر گونه تعلّق خاطر. || چون: چگونه.
۳- ضمیر: اندیشه و خاطر و اندرون دل. * بین آغاز و انجام: تضاد و طباق.
۴- * با وجود لطف بسیار به تو، از لطف تو محروم مانده‌ام و هنوز از لب تو، تنها پیغامی که به من می‌رسد، دشنام است.

۵- از پی: به دنبال. * بین صبح و شام از یک سو و روز و شب از سوی دیگر: تضاد و طباق.
 ۶- سراپا گوش بودن: با دقت گوش دادن. || لب به عذر گشودن: عذرخواهی کردن. || رنجه گشتن: خود را به رنج و زحمت انداختن.
 ۷- نَسْتانی: مَسِیتان (مضارع منفی در معنی نهی). || دُرد: شراب تیره و هر کدورت که در چیز رقیق ته نشین شود (غیاث)، آنچه از لای و تیرگی که در ته ظرف مایعات رسوب کند. (اقرب الموارد)

۲۳

سالها بگذشت و می گویند باز از من هنوز!

وَه که دامن می کشد آن سروِ ناز از من هنوز
 ریخت خونم را و دارد احتراز از من هنوز!
 ناز بر من گُن، که نازت می کشم تا زنده ام
 نسیم جانی هست و می آید نیاز از من هنوز
 ۳ آن چنان جانبازی کردم به راه او که خلق
 سالها بگذشت و می گویند باز از من هنوز!
 سوختم صد بار پیش او سراپا همچو شمع
 پرسد اکنون باعثِ سوز و گداز از من هنوز!
 همچو وحشی گه به تیغم می نوازد، گه به تیر
 مرحمت نگرفته باز آن دلنواز از من هنوز

شرح ابیات

- ۱- وَه: صوتِ تعجب، شگفتا. || احتراز: دوری گزیدن. * بین دامن و من: جناس زاید. || دامن کشیدن: کنایه از ترک صحبت کردن (آندراج)، دوری نمودن از چیزی.
- ۲- می آید نیاز: نیازمندی من بیان می شود (ترکیب خاصّ وحشی). * بین ناز و نیاز: جناس شبه اشتقاق.
- ۳- می گویند از: درباره... می گویند، درباره جانبازی من داستان می گویند.

۴- سراپا: سر تا پا، تمام وجود.

۵- مَرَحمت: مهربانی کردن. || نگرفته: یاد نگرفته، نیاموخته (ترکیب خاص و حشی). || باز: هنوز، با این همه. * بین تیغ و تیز: جناس مطرّف.

۲۴

مُستغنی است از همه عالم گدایِ عشق

مُستغنی است از همه عالم گدایِ عشق
ما و گدایی در دولتسرایِ عشق
عشق و اساسِ عشق نهادند بر دوام
یعنی: خلل پذیر نگردد بنایِ عشق
۳ آنها که نامِ آبِ بقا وضع کرده‌اند
گفتند نکته‌ای ز دوام و بقایِ عشق
گو خاکِ تیره زرگن و سنگِ سیاه، سیم
آن کس که یافت آگهی از کیمیایِ عشق
پروانه محو کرد در آتش، وجودِ خویش
یعنی که اتّحاد بُود، انتهایِ عشق
۶ این را کشد به وادی و آن را بَرَد به کوه
زینها بسی است، تا چه بُود اقتضایِ عشق
وحشی! هزار ساله ره از یار سوی یار
یک گام بیش نیست ولیکن به پایِ عشق

شرح ابیات

۱- مُستغنی: بی‌نیاز و توانگر. || ما و...: ما باشیم و... || دولتسرا: کاخ (اسم مرکب). * بین مستغنی و گدا: تضاد و طباق.

۲- نهادن: قرار دادن، ایجاد کردن.

بیت، استقبالی است از این بیت حافظ شیرازی:

خلل پذیر بود هر بنا که می‌بینی

مگر بنای محبت که خالی از خلل است

(حافظ انجوی: ۲۷)

۳- وضع کردن: قرار دادن، ایجاد کردن. || نکته: صوفیان به منظور پوشیده کردن اسرار خود و به غلط افکندن مدعیان و ناهلان، در پیامها و نوشته‌های خود از نکته‌گویی استفاده می‌کردند... صوفیها خود به این نوع جملات ناقص و عبارات کوتاه که فهم آنها برای اغیار ناممکن بود، نکته یا «نکته عشق» یا «نکته عاشقان» می‌گفتند (زبان تصوّف: ۲۲۳-۲۲۲، ۲۶۸). || بقا: دوام، همیشگی. * آب بقا: تلمیح (ر.ک. غزل ۱، بیت ۶). || جناس تکرار در بقا.

۴- سیم: نقره. || کردن: تبدیل کردن. || کیمیا: عملی است مشهور نزد اهل صنعت که به سبب امتزاج روح و نفس، اجساد ناقصه را به مرتبه کمال رسانند، یعنی قلعی و مسی را نقره و طلا کنند... و نظر پیر و مرشد کامل را نیز گویند (برهان). * کیمیای عشق: اضافه تشبیهی.

۵- محو: نابودی، نزد عارفان یعنی محو اوصاف عادت است. محو عبارت است از ثابت کردن اوصاف قلوب، بازگشت به اصل خویش را نیز گویند. محو نزدیک صوفیان عبارت از ازاله وجود بنده (فرهنگ اصطلاحات عرفانی). || وجود: هستی. || اتحاد: وحدت، یگانگی در معنی عرفانی عبارت است از متحد شدن عاشق و معشوق.

۶- گشد: فاعل این فعل، «عشق» است. || وادی: صحرا و بیابان. || اقتضا: در خور بودن، مناسب بودن.

۷- هزار ساله ره: راه هزار ساله، راه طولانی (تداخل بعد زمان در مکان). || سوی: در نظر. * پای عشق: اضافه اقترانی، قدم همراه با دل بستگی.

۲۵

من بودم و نمودی و باقی خیال دوست

کردیم نامزد به تو بود و نبود خویش،

گشتیم هیچکاره به مُلک وجود خویش

یک وعده خواهم از تو که باشم در انتظار،

حاکم تویی در آمدن دیر و زود خویش

۳ من بودم و نمودی و باقی خیال دوست

رفتم که پرده‌ای بگشتم بر نمود خویش

غَمَّاز در کَمینِ گُهرهای راز بود،
قُفلی زدیم بر درِ گفت و شنودِ خویش
گو جان و سر برو، غرضِ ما رضایِ توسست
حاشا که ما زیانِ تو خواهیم و سودِ خویش
۶ بزمِ نشاطِ یار کجا؟ وین فغانِ زار
وحشی! نوایِ مجلسِ ما کُن، سرودِ خویش

شرح ابیات

- گویند این غزل بر سنگ مزارش نقش شده بود (تذکره میخانه: ۱۸۳).
- ۱- نامزد کردن: به نام کسی کردن. || بود و نبود: همه هستی و نیستی، هرچه داریم و نداریم.
 - ۲- حاکم: فرمانروا، نیز: قاضی و داور.
 - ۳- نمود: نشان، جلوه. || خیال: پندار و گمان. || پرده: حجاب. * من بودم و نمودی: من بودم و بودنِ من تنها جلوه‌ای از هستی بود. * پرده بر چیزی کشیدن: کنایه از محو کردن، پوشاندن.
 - ۴- غمّاز: سخن چین، نامحرم، در اصل به معنی اشاره کننده به چشم و ابرو. * گهرهای راز: اضافه تشبیهی. || قفل زدن بر: کنایه از سخن نگفتن و خاموش ماندن. || در: استعاره از لب. || قفل و در: مراعات نظیر.
 - ۵- گو: بگو و فرض کن. || رضا: خوشنودی. || حاشا: کلمه انکار، هرگز، این چنین مباد. * بین سود و زیان: تضاد و طباق.
 - ۶- بزمِ نشاط: مجلس شادمانی. || فغانِ زار: گریه و زاری دردناک.

۲۶

چو دیدم خوار خود را، از درِ آن بیوفا رفتم

چو دیدم خوار خود را، از درِ آن بیوفا رفتم
رسد روزی که قدرِ من بداند، حالیا رفتم
بر آن بودم که در راهِ وفایش عُمرها باشم
چو می دیدم که از حد می برد جور و جفا، رفتم

۳ دلم گر آید از کویش برون، آگه کنید او را
 که گر خواهد مرا، من جانبِ شهرِ وفا رفتم
 شدم سویش به تکلیفِ کسان، اما پشیمانم
 نمی‌بایست رفتن سوی او دیگر، چرا رفتم؟
 ز من عشقی بگو دیوانگان عشق را، وحشی،
 که من زنجیر کردم پاره، در دارالشفا رفتم

شرح ابیات

- این غزل از نمونه‌های خوب مکتبِ واسوخت (← مقدمه) است.
- ۱- حالیا: اکنون، فعلاً.
 - ۲- باشم: مقیم باشم (مصدر باشیدن. به معنی اقامت کردن). || از حد بردن: از اندازه معمول فراتر رفتن.
 - ۳- شهرِ وفا: شهرِ وفاداران، کشورِ باوفایان.
 - ۴- شدم: رفتم. || تکلیف: مکلف ساختن، مجبور کردن.
 - ۵- ز من عشقی: از عشقِ من. || را: به. || دارالشفا: دواخانه و مطبِ طبیب (غیاث)، بیمارستان، مریضخانه (قم)، در اینجا منظور دارالمجانین و تیمارستان است. * دارالشفا می‌تواند ایهام تناسب هم باشد، زیرا که دارالشفا محله‌ای بوده جنب محلّ سکونت وحشی، یعنی پیر بُرج و چنانکه در کتب تاریخ یزد آمده، در آن محله، دارالشفا قرار داشته است.
- وحشی بیتی دیگر مشابه این بیت دارد و گوید:
 دل اگر دیوانه شد، دارالشفای صبر هست
 می‌کنم یک هفته‌اش زنجیر، عاقل می‌شود
 (دیوان: ۶۸)

۲۷

من از دعای نیم‌شب، گردون پُر از لشکر کنم

آورده اقبالم دگر، تا سجده این در گنم
 شکرانه هر سجده‌ای، صد سجده دیگر کنم

- کردم سراپا خویش را چشم از پی طّی رَهت
وز بهر سجده بر دَرَت، خود را تمامی سرکنم
۳ گوگردِ احمر، کی کند کارِ غبارِ راهِ تو؟
این کیمیا، گر باشدم خاکِ سیه را زرکنم
تو خوش به دولت خوابِ گُن، گر پاسبانی بایدت
من از دعای نیم شب، گردون پُر از لشکرکنم
خصمت که هست اندر قفس، بگذار با آهِ مَنَش
کو را اگر یاقوت شد، زین شعله خاکسترکنم
۶ گر توتیایی افکنی در دیده‌ام از راهِ خود
از اشکِ چشمِ خود، نمک در دیده‌ی اخترکنم
بر اوجِ تختِ کاندراو، سیمرغِ شهرگم کند
من پَشه‌ای [واژ پَشه کم، کی عَرَضِ بال و پَرکنم؟
شغلِ شهان دارد هُما، کی سایه بر ما افکنند؟
هم خود مگر از سایه‌اش خود را همایون‌فرکنم
۹ وحشی چه پیش آرد که آن، ایثارِ راهت را سزد
از مخزنِ فیضت مگر دامن پُر از گوهرکنم

شرح ابیات

- ۱- اقبال: پیش آمدن و رو آوردن دولت به سوی کسی، فارسیان به معنی دولت و قوّت طالع استعمال کنند (غیاث). || شکرانه: بر سبیل شکرگزاری از هول نعمتی، نذر و نثار (لغت نامه). * بین دگر و دیگر: جناس زاید.
- ۲- سراپا چشم شدن: با تمام وجود نگاه کردن، به دقّت نگرستن.
- ۳- گوگردِ احمر: اکسیر، (علاقه‌کان مایکون)، زیرا که اکسیر از او ساخته می‌شود و آن جزو اعظم اکسیر است، گوگردِ سرخ به غایت کمیاب است. || کیمیا. (ر.ک: غزل ۲۵، بیت ۴) در اینجا «غبارِ راهِ معشوق» را کیمیا دانسته است. * بین غبار و خاک سیاه: مراعات نظیر. || بین کیمیا، گوگردِ احمر و زرکردن: مراعات نظیر. || بین خاک سیاه و زر: تضاد.
- وحشی بیتی مشابه این بیت در غزلیاتش دارد:

گو خاک تیره زرکن و سنگ سیاه، سیم

آن کس که یافت آگهی از کیمیای عشق

(گزیده حاضر، غزل ۲۴، بیت ۴)

۴- دولت: ثروت، مکنت، نعمت و اقبال، بخت و سعادت (لغت نامه). * تو با بهره‌مندی از دولت و اقبالی که داری، به راحتی بخواب و اگر نیاز به نگهبان داشتی...

۵- بگذار: او را رها کن به، او را واگذار کن به. || یاقوت: از سنگهای قیمتی که سرخ و زرد و کبود می‌باشد و آتش آن را ضایع نمی‌کند (فرهنگ اشعار صائب). * شعله: استعاره برای آه و نفرین.

۶- توتیا: سنگِ سُرمه، در چشم پزشکی محلول رقیق وی برای شستشوی مخاط و پلکها به کار می‌رود. * نمک حاصل از اشک چشم خود را در دیده ستارگان می‌ریزم که دیگر قادر به دیدن چیزی نباشند و در سرنوشت تو تأثیرگذار نباشند. * توتیا: استعاره برای غبار راه معشوق. || نمک در دیده... کردن: کنایه از کسی را کور کردن.

۷- سیمرخ: پرنده‌ای افسانه‌ای. || شهپر: بال بزرگ، شاه‌بال. || کم: کمتر، بی‌مقدارتر. || عرض: نشان دادن، جلوه کردن. * بر بالای تخت سلطنت تو که حتی سیمرخ با آن همه ابهتش بال خود را گم می‌کند (قدرت پرواز خود را از دست می‌دهد)، من همچون پشه‌ای و حتی از پشه هم کمتر هستم، چه رسد به آنکه خواسته باشم خودنمایی کنم، و بال و پری نشان دهم و ادعای پرواز کنم. وحشی بیت مذکور را در استقبال از این بیت حافظ سروده است:

ای مگس! حضرت سیمرخ نه جولانگه توست

عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

(حافظ قزوینی: ۳۱۳)

۸- شُغل: مشغله، گرفتاری. || همای: مرغی افسانه‌ای که گویند اگر سایه‌اش بر کسی افتد، بخت او نیکو می‌شود. || همایون: هماگون، کسی که از بخت همای بهره‌مند شده باشد، خوشبخت. || همایون‌فر: دارای فرّ و شکوه همایونی.

۹- ایثار: پیشکش کردن (ظاهراً به جای نثار، ایثار به کار برده است).

۲۸

چندان دویده‌ایم که از پا فتاده‌ایم

در راه عشق با دلِ شیدا، فتاده‌ایم

چندان دویده‌ایم که از پا فتاده‌ایم

عاشق بسی به کویِ تو افتاده است، لیک
ما در میانه همه، رسوا فتاده ایم
۳ پیشت، رقیب را همه قُرب است و منزلت
مردودِ درگه تو همین ما فتاده ایم؟
ما بی‌کسیم و ساکنِ ویرانه غمت
دیوانه‌هایِ طُرفه به یک جا فتاده ایم
وحشی، نکرده ایم قد از بارِ فتنه راست
تا در هوایِ آن قدِ رعنا فتاده ایم

شرح ابیات

۳- رقیب: پاسبان و نگهبان و کنایه از دو کس که به یک معشوق، عاشق باشند، هر یکی مر دیگری را رقیب باشد، چرا که هر یکی از دیگری نگهبانی و حفاظتِ معشوق می‌کنند (غیاث).
|| قُرب: نزدیکی. * بین رقیب و قُرب: جناسِ شبه اشتقاق.
۴- طُرفه: مال نو و شگفت و نادر از هر چیزی (بهار عجم + آندراج + نفیسی). * ویرانه غم: اضافه تشبیهی. || بین دیوانه و ویرانه: موازنه یا سجع موازی.
۵- قد راست کردن: قد برافراشتن، برخاستن، بپا خاستن، بر سر پا ایستادن (فرهنگ اشعار صائب) و مجازاً از مصیبتی خود را نجات دادن. || هوا: اشتیاق، آرزومندی، هواداری و طرفداری. || رعنا: زیبا و خوشگل، در اصل به معنی خودخواه.

۲۹

ما چون ز دری پای کشیدیم، کشیدیم

ما چون ز دری پای کشیدیم، کشیدیم
امید ز هر کس که بُریدیم، بُریدیم.
کوی تو که باغِ ارم و روضه خُلد است
انگار که دیدیم، ندیدیم، ندیدیم.

- ۳ صد باغ بهار است و صَلاّی گُل و گُلشن،
 گر میوه یک باغ، نچیدیم، نچیدیم.
 دل نیست کبوتر، که چو برخاست، نشیند،
 از گوشه بامی که پریدیم، پریدیم!
 رَم دادنِ صیدِ خود از آغاز، غلط بود،
 حالا که رماندی و رمیدیم، رمیدیم.
- ۶ سر تا به قدم، تیغ دعاییم و، تو غافل،
 هان! واقف دَم باش، رسیدیم، رسیدیم.
 وحشی سببِ دوری و این قِسم سخنها،
 آن نیست که ما هم نشنیدیم، شنیدیم!

شرح ابیات

استاد گلچین معانی این غزل را جزو اشعار نوع واسوخت یا واسوخت گویی بر شمرده است (مکتب وقوع: ۸-۶۸۷) دکتر شمیسا، غزل را دارنده هر دو ویژگی مکتب وقوع و هم واسوخت دانسته و معتقد است که هم به سان اشعار مکتب وقوع زبان آن بسیار ساده است و ماجرا حقیقی به نظر می‌رسد و هم به واسطهٔ اعراض از معشوقهٔ خود جزو اشعار سبک واسوخت است (ر.ک: سیر غزل در شعر فارسی: ۶-۱۵۵).

- ۱- پای کشیدن: پای بیرون کشیدن (فرهنگ اشعار صائب)، رفتن، دور شدن.
 - ۲- روضه: باغ و مرغزار (غیاث). || خُلد: بقای دایم و همیشگی و در عربی کنایه از بهشت (غیاث + برهان). * ندیدیم، ندیدیم: اگر هم ندیده‌ایم، مهم نیست که ندیده‌ایم. * باغ اِزَم: تلمیحی است به نام باغی که شَدّاد بن عاد در زمان داوود پیامبر ساخت. نزد برخی، نام یکی از باغهای بهشت است، به هر حال باغ شَدّاد مَثَلِ والای باغهای خَرَم و زیباست. (نک فرهنگ تلمیحات: ۳۶۱). || روضه خُلد: کنایه از بهشت - ذات حق (آندراج).
 - ۳- صَلا: آواز دادن برای مهمانی، تصرّفی از ایرانیان در معنی کلمهٔ عربی (دکتر معین حاشیهٔ برهان)، فارسیان به معنی مطلق خواندن استعمال کنند (بهار عجم).
 - ۴- * بین برخاست و نشیند: تضاد و طباق. || مصرع دوم تشبیه مُضمَر است، شاعر خود را به کبوتر تشبیه کرده است. || بین کبوتر و پرواز: مراعات نظیر. || جناس تکرار در پریدیم.
- مصرع دوم مَثَلِ سایر است (امثال و حکم ۱: ۱۴۵، مثلاً و حکمتها: ۶۵، امثال شعر فارسی: ۴۰۷، داستان نامهٔ بهمنیاری: ۲۲). طبیب اصفهانی در غزل بسیار مشهور خود در استقبال از این

بیت وحشی گوید:

مرنجان دلم را که این مرغِ وحشی ز بامی که برخاست، مشکل نشیند
(دیوان طبیب اصفهانی: ۲۹)
محمد نصیر فرصت شیرازی مؤلف فارسنامه ناصری، نیز این گونه به استقبال وحشی رفته
است:

مرغ دلم از گوشه بام تو چو برخاست
مشکل که در آن گوشه، دگر بار نشیند
(مضامین مشترک در شعر فارسی: ۱۹۶)

- ۵- * صید: شکار، استعاره برای شاعر.
۶- هان: آگاه باش (صوت تنبیه و تحذیر). * تیغ دعا: اضافه تشبیهی، دعای خود را از جهت
سرعت اجابت به شمشیر تشبیه کرده است.
۷- این قِسم: این نوع. || آن نیست: آن طور نیست، آن چنان نیست.

۳۰

دشوارتر از هجر عذابی نکشیدیم

دیری است که زندانه شرابی نکشیدیم،
در گوشه باغی، می نابی نکشیدیم
چون سبزه، قدم بر لبِ جویی ننهادیم،
چون لاله، قدح بر لبِ آبی نکشیدیم
۳ بر چهره کشیدیم نقابِ کفنِ افسوس!
وز چهره مقصود نقابی نکشیدیم
بسیار عذابی که کشیدیم، ولیکن؛
دشوارتر از هجر عذابی نکشیدیم
وحشی، به رخِ ما، درِ فیضی نگشودند،
تا پایِ طلب، از همه بابی نکشیدیم

شرح ابیات

- ۱- رند (ر.ک: غزل ۱۴، بیت ۵). || رندانه: قید حالت، از روی رندی، همچون رندان. || کشیدن: نوشیدن، پیمودن.
- ۲- قدح: کاسه بزرگ. * در هر دو مصرع آرایه تشخیص به کار رفته است. || تناسبی بین گل لاله که به شکل پیاله است با قدح وجود دارد.
- ۳- کشیدن (در مصرع نخست) پوشاندن. || نقاب: روی بند، پرده. || مقصود: هدف، منظور. * کفن بر چهره کشیدن: کنایه از به پایان عمر رسیدن و مردن. || چهره مقصود: اضافه استعاری. || نقاب از چهره مقصود کشیدن: کنایه از به مقصود رسیدن، به هدف رسیدن.
- ۴- کشیدن: تحمل کردن (در هر دو مصرع).
- ۵- فیض: ریزش، بهره‌ای که بر دیگری بریزد. || طلب: خواهش و درخواست. || باب: در خانه، نیز: موضوع. || کشیدن: برآوردن، بیرون کشیدن. * پای طلب: اضافه اقترانی.

۳۱

ما چو پیمان با کسی بستیم، دیگر نشکنیم

- ما چو پیمان با کسی بستیم، دیگر نشکنیم
 گر همه زهر است، چون خوردیم، ساغر نشکنیم
 پیش ما یاقوت، یاقوت است و گوهر، گوهر است
 دأب ما این است، یعنی قدر گوهر نشکنیم
 ۳ هر متاعی را در این بازار، نرخی بسته‌اند
 قند اگر بسیار شد، ما نرخ شکر نشکنیم
 ما درخت افکن نه‌ایم، آنها گروه دیگرند
 با وجود صد تبر، یک شاخ بی‌بر نشکنیم
 به که وحشی را در این سودا نیازیم دل
 بیش از اینش در جراحت، نوکِ نشتر نشکنیم

من آن نیم که بدی سر زند ز یاری من / ۹۳

شرح ابیات

- ۲- دأب: خوی، عادت، شأن (فم). * قدر چیزی را شکستن: کنایه از، از بین بردن ارزش و اعتبار چیزی.
- ۳- نرخ بستن: مشخص کردن قیمت اجناس. * نرخ شکستن: کنایه از بها و قیمت کالایی را پایین آوردن، نیز چیزی را از رواج و رونق انداختن.
- مصراع دوم مثلی سایر است. (مثلاً و حکمتها: ۶۰۲)
- برخی این بیت را از شواهد شباهت سبک هندی و مکتب وقوع که ناشی از دقت زیاد و باریک‌اندیشی و نازک خیالی است می‌دانند. (دکتر حاکمی، مصاحبه با کیهان، ۱۳۷۳/۲/۲۱).
- ۴- درخت افکن: (صفت فاعلی مرکب مرخم) درخت‌افکننده، قطع‌کننده درخت. * بین درخت، تبر و شاخ: مراعات نظیر. || بین تبر و بر: جناس زاید.
- ۵- وحشی را... دل: دل وحشی (رای فک اضافه). || سودا: معامله و داد و ستد. جراحت: زخم. || نِشتر: مخفّف نیشتر، آلت فلزی نوک‌تیز، آلت جراحی در قدیم.

۳۲

من آن نیم که بدی سر زند ز یاری من

- مکن! مکن! لب ما را به شکوه باز مکن
زبان کوه ما را به خود دراز مکن
مکن، مباد که عادت کنند طبیعت تو
بداست، این همه عادت به خشم و ناز مکن
- ۳ پُر است شهر، زنازبتان، نیاز کم است
مکن چنانکه شوم از تو بی‌نیاز، مکن
من آن نیم که بدی سر زند ز یاری من
در آ، خوش از در یاری و احتراز مکن
به حال وحشی خود چشم رحمتی بگشای
در امید به رویش، چنین فراز مکن

شرح ابیات

استاد گلچین معانی این غزل را جزو اشعار مکتبِ واسوخت دانسته است. (مکتب وقوع: ۵۵۹).
 ۱- * زبان دراز کردن: کنایه از بدزبانی کردن، گستاخی نمودن، ملامت کردن. || جناس تکرار در مکن. || بین کوتاه و دراز: تضاد و طباق. || در بیت آرایه ردّ العجز الی الصدر همراه با تجنّیس به کار رفته است.

مصرع دوم مثّل سایر است. (مثلاً و حکمتها: ۴۳۵، ارمغان اویسی: ۶۶۴ که اشتباهاً به نام اهلی خراسانی ضبط کرده است.)

۲- طبیعت: سرشت، فطرت، خلق و خوی.

۴- بدی: کار بد. || در یاری: در دوستی؛ از در دوستی درآمدن: از راه دوستی با کسی ارتباط برقرار کردن.

۵- در فراز کردن: جزو اضداد است، در اینجا مراد بسته شدن است. * ظاهراً در «وحشی» ایهام تناسب است، به یک نظر: تخلص شاعر است و به یک نظر: آدم بیچاره و آواره. || چشم رحمت: اضافه اقترانی. || چشم رحمت گشودن: کنایه از ترحم نمودن.

۳۳

نگاهی چند ناز آلوده در کارِ نیازم کن

چه کم می‌گردد از چشمت؟ بلاگردانِ نازم کن

نگاهی چند ناز آلوده در کارِ نیازم کن

درختِ میوه‌ای داری، صَلاّی میوه‌ای می‌زن

ولی اندیشه از گستاخی دستِ درازم کن

۳ به دیوانش مرا کاری فتاد، ای لطفِ پنهانی

یکی زان شیوه‌های پیش خدمت، کار سازم کن

برون آور ز جَبِیّت آن عنایتها که می‌دانی

کلیدی وز درِ زندانِ غم این قُفلِ بازم کن

به هیچم می‌توان کردن تسلی، گر دلت خواهد

نمی‌گویم که خاص از شیوه‌های دلنوازم کن

۶ حجاب است اینکه خالی می‌کند پهلوی ما از تو
به یک جانب فکن این شرم و رفعِ احترازم کن
ز من برخاست تکلیف از جنونِ عشقِ بُت، وحشی
بِبر دیوانگی از طبع و تکلیف نمازم کن

شرح ابیات

- ۱- کم گشتن: کم آمدن، ناقص شدن. || بلاگردان: دفع‌کنندهٔ بلا و بدی و حراست‌کننده (نفیسی).
|| بلاگردان نازم کن: قربانی نازی کن که در حق من روا می‌داری. * بلاگردان: کنایه از صدقه و قربانی.
- ۲- صلا می‌زن: فریاد بزن، افراد را صدا بزن، به اصطلاح امروز: جار بزن. || اندیشه کردن از: ترسیدن. || دست دراز: دستی که برای برداشتن مال دیگران دراز می‌شود.
- ۳- دیوان: دارالعدالة و محکمه و مکان نشستن ملوک (بهار عجم + غیاث)، وزارتخانه، دارالحکومه. || مراکاری فتاد: کارم به... افتاد. || شیوه‌های پیش خدمت: شیوه‌هایی که در حضور و خدمت دیگران لازم است. || کارسازم کن: وسیلهٔ کارسازی من قرار بده. * کارسازی کردن: کنایه از انجام دادن کار، تهیهٔ اسباب دیدن.
- ۴- جیب: گریبان، مجازاً به کیسه‌ای که زیر پیراهن می‌دوختند، اطلاق می‌شود (غیاث). * از گریبان خود با عنایتی که از آن آگاهی داری، کلیدی بیرون بیاور و این قفل در زندانِ غم مرا باز کن. * زندانِ غم: اضافهٔ تشبیهی. || بین کلید و قفل و در و زندان: مراعات نظیر.
- ۵- تسلّی کردن: تسلّی دادن، آرامش بخشیدن. || خاص کردن: مخصوص کردن، به کسی امتیازی خاص بخشیدن.
- ۶- خالی کردن: خلوت کردن. || پهلوی: نزد، کنار. || رفع کردن: برطرف کردن، برداشتن و کنار گذاشتن چیزی. || احتراز: دوری.
- ۷- تکلیف برخاستن: ساقط شدن تکلیف از کسی. || تکلیف برخاستن از جنون: طبق قوانین شرع، مجنون و کودک، مکلف به شمار نمی‌آیند. || بُت: زیبارو. || از: به سبب. || طبع: سرشت و نهاد. || تکلیف کردن: مکلف کردن، کسی را به کاری واداشتن.

۳۴

نگه را با نَگه، در وقتِ فرصت آشنا می‌کن

گاهی از بزم بر می‌خیز و طَرَفِ بام جا می‌کن
زکاتِ بزمِ عشرتِ عشوه‌ای در کار ما می‌کن

- قصوری نیست در بیگانگی امّا نه هر وقتی،
نگه را با نَگه، در وقتِ فرصت آشنا می‌کن
۳ نَگه خوب است مستغنی زد، امّا آن نه در هر جا
بُود جایی که باید گفت: چشمی بر قفا می‌کن
چه داری غمزه را، بگذار تا عالم زند برهم
نگه گو باش شرم آلود و اظهارِ حیا می‌کن
تو زخمِ ناز بر جان می‌زن و می‌آزما بازو
دهانِ پُر تبسم، گو علاجِ خونبها می‌کن
۶ سرو جان است در راحت نه آخر سنگ و خاک است این
به استغفات میرم من نگاهی زیرِ پا می‌کن
تغافل رطل پُر کرده است، وحشی، ظرف می‌باید
نگاهی جانبِ این کاسهٔ مرد آزما می‌کن

شرح ابیات

- ۱- طَرْف: گوشه، کنار. || جا کردن: نشستن، قرار گرفتن. || زکات: چهلم حصّه از مال که بعد از سالی در راه خدا دهند و شعرا به غیر مال نیز اطلاق کنند. (فرهنگ اشعار صائب). || زکاتِ ...: به عنوان زکات. || عشوه کردن: با حرکات شیرین و دلنوازی عاشق را فریفتن، عشوه دادن: فریفتن، به بیراهه کشاندن، گمراه کردن، گول زدن (حافظ نامه ۹: ۴۱۶).
- ۲- قصور: کوتاهی. || بیگانگی: در اینجا به معنی خود را به ناآشنایی زدن. || در وقت فرصت: در زمانی که فرصتی دست می‌دهد. * بین بیگانه و آشنا: تضاد.
- ۳- نگاه زدن: نظر کردن، دیدن، عنایت کردن و ظاهراً چشمک زدن. || مُستغنی: بی‌نیاز، در اینجا از روی بی‌نیازی. || قفا: پس سر، و فارسیان به معنی مطلقِ پس و دنبال استعمال کنند (بهار عجم). * خوب است که از روی بی‌نیازی از گوشه چشم به دیگران نگاه کنی، امّا همه جا چنین کاری سزاوار نیست. زیرا در برخی اوقات باید معشوق به پشت سر خود نگاه کند و عاشق دلخسته را که از دنبال می‌آید، مورد عنایت قرار دهد.
- ۴- غمزه: به ابرو و چشم اشاره کردن (غیاث)، حرکت چشم و ابرو از روی ناز (فم). || بگذار: اجازه بده. || اظهار کردن: ظاهر کردن و تظاهر کردن.
- ۵- زخم زدن: ضربت زدن. || بازو آزمودن: قدرت و توانایی کسی را سنجیدن. || خونبها: تاوان و دیهٔ ریخته شدن خون و کشته شدن کسی (نفیسی). * مصرع دوم: دهان خندان تو را دیدن،

همچون دریافت خونبهای جان از دست رفته است.

۶- استغنا: بی‌نیازی (نفیسی). || به استغناات میرم: قربان استغنایت می‌روم (می‌شوم). * بین سر و پا و جان: مراعات نظیر. || بین سنگ و خاک و راه: مراعات نظیر. || نگاه زیر پا کردن: کنایه از توجه کردن و التفات کردن به زیردستان.

۷- تغافل: خود را به غفلت زدن، خود را به نادانی زدن. || رطل: پیمان. * ای وحشی! تغافل معشوق رطلِ بزرگی پر کرده است، لازم است ظرفی برای برداشتن تغافل او آماده سازیم. * بین رطل و ظرف و کاسه: مراعات نظیر. || «ظرف» ایهام تناسب دارد. بین ظرف به معنی آوند و معنای مجازی آن به معنی ظرفیت و توانایی. || مرد آزما: کنایه از قوی و پرزور که در صفت باده مستعمل است. (نفیسی)

۳۵

بهشتی هست نام آن: مقام عشق و حیرانی

دلا عزمِ سفر دارم، از آن در گفتم آگه شو!
اگر با من رفیقی، می‌روم آماده ره شو
سُبُک باش ای صبا حِ روزِ عشرت خوش گرانخیزی
تو هم از حد درازی ای شبِ اندوه، کوتاه شو!
۳ هنوز از شب، همان پائین نخست است ای فلک، ما را
چه شد؟ چون دیگران گویک شبِ ما هم سحرگه شو
ز سیمای قَصَب، در ماهتاب افتاده جانها را
بروای ابرِ مشکین سایه‌پوش طلعتِ مه شو
بهشتی هست نام آن: مقام عشق و حیرانی
ولی تا عقل هست آنجا نشاید رفت، آگه شو!
۶ قبول و ردّ مردم از تک و پوی عبث خیزد
نه مردودِ در کس باش و نه مقبولِ درگه شو
هوای طبع، تشویشات دارن، خوش بیا وحشی
به اطمینانِ خاطر، گوشه‌ای بنشین، مرفه شو!

شرح ابیات

- ۱- گفتم: (گفت + م) گفتار من. || در... آگه شو: در... دقت کن. || آماده راه شدن: آماده سفر شدن.
- ۲- سبک باش: چابک و چالاک باش || صبح: بامداد. || گران خیزی: گران خیز هستی، به کندی از جای خود حرکت می‌کنی. * شتاب کن ای بامداد روز خوشی، چقدر تو تنبلی، و ای شبهای غمبار من تو نیز چقدر طولانی هستی، پس کوتا‌تر شو. * بین سبک و گران، روز و شب، دراز و کوتاه و عشرت و غم: تضاد و طباق.
- ۳- پاس: بخشی از شب یا روز (بهار عجم) در قدیم شب را به چند پاس تقسیم می‌کرده و در هر پاس، پاسبانی به نگهبانی می‌پرداخته است. (رسوم دارالخلافه)
- ۴- قصب: پارچه کتان که بنا بر معروف می‌گویند از روشنی ماه آسیب بدان می‌رسد (فنون بلاغت: ۳۱۱). || طلعت: دیدار، چهره. || سایه پوش: سایبان. * چهره قصب پوش او جانهای عاشقان را به سراغ مهتاب فرستاده [که به این چهره آسیبی نرساند] پس ای گیسوی مشکین، رخسار همچون ماه او را بپوشان.
- ۵- مقام: عبارت از منزلت و مرتبتی که بنده به واسطه آداب خاص و تحمل سختی و مشقت بدان نایل گردد. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی)، پایگاه، اقامتگاه، شأن و شوکت. || نشاید رفت: نمی‌توان رفت.
- ۶- قبول ورد: پذیرفتن و نپذیرفتن. || تک و پو: تکاپو، جستجو. || عبث: بیهوده. || خیزد: برمی‌خیزد، سر می‌زند. * بین قبول ورد و مقبول و مردود: تضاد و طباق. || بین قبول و مقبول و رد و مردود: جناس اشتقاق. || بین «رد» و «در»: جناس قلب. || بین مقبول و مردود: موازنه.
- ۷- طبع: سرشت و نهاد. || تشویشات: ج تشویش، اسم مصدر، پریشانی‌ها، آشفتگی‌ها؛ تشویش داشتن: پریشان بودن. || مرفه: رفاه یافته، آسوده. || اطمینان خاطر: آرامش خاطر. || بین تشویش و اطمینان خاطر: تضاد و طباق.

۳۶

الا ای ساقی دوران می از رطلِ گرانم ده

خوشا در پایِ او مُردن، خدایا بختِ آنم ده
 نشان آن چنان بختی، کجا جویم؟ نشانم ده

- نثاری خواهم ای جان آفرین، شایسته پایش
 پُر از نقدِ وفا و مهر یک گنجینه جانم ده
 ۳ سخن بسیار و فرصت کم، خدایا وصلِ چون دادی
 نمی بخشی اگر طولِ زمان، طولِ لسانم ده
 سگ خواری کُشِ عشقم، به گردن طوقِ خرسندی
 اگر خوانِ امیدی گُستری، یک استخوانم ده
 من و آزدگی از عشق و عشقِ چون تویی حاشا!
 گرت باور نمی آید، به دستِ امتحانم ده
 ۶ من آن خُمخانه پردازم که بدِ مستی نمی دانم
 آلا ای ساقی دوران می از رطلِ گرانم ده
 یکی طومار در دست و در او احوالِ من، وحشی
 اگر فرصت شود روزی به یارِ نکته دانم ده

شرح ابیات

- ۱- در پای کسی مردن: فدای کسی شدن. || آنم ده: آن را به من بده.
- ۲- نثاری: پیشکش، هدیه. || جان آفرین: صفت برای خداوند. || نقد: زر، سکه زر. * بین پا و جان و همچنین مهر و وفا: مراعات نظیر. || نقدِ وفا و نقدِ مهر: اضافه تشبیهی.
- ۳- چون: هنگامی که، (قید زمان). || طولِ زمان: عمر طولانی، عمر بسیار. || طولِ لسان: زبان قدرتمند و توانا.
- ۴- خواری کش: تحمّل کننده خواری و خفت و ذلت. || طوق: گردنبند، در اینجا قلاده. * بین سگ و طوق و استخوان: مراعات نظیر. || طوقِ خرسندی: اضافه تشبیهی. || خوانِ امید: اضافه تشبیهی.
- ۵- حاشا: دور است، چنین نیست. || به دست امتحان دادن: امتحان کردن، آزمودن.
- ۶- خُمخانه پرداز: خالی کننده خُمخانه (پرداختن: خالی کردن). || بدمستی: کسی که در مستی عربده کشد و شرارت نماید. || آلا: حرف تنبیه، بدان و آگاه باش، هان. || رطلِ گران: پیمانه بزرگ. || گران: بزرگ و عظیم. * بین خُمخانه، بدمستی، ساقی و رطل: مراعات نظیر.
- ۷- طومار: به اصطلاح اربابِ دفاتر از نوع برات و مانند آن بود که درازی داشته باشد و اطلاق آن بر، نامه و کتاب مجاز است (از بهار عجم). || نکته دان: آنکه نکته های باریک و لطیف داند و درک کند (فم). * یار نکته دان: کنایه از محبوب و معشوق.

۳۷

در این فکرم که خواهی ماند با من مهربان، یا نه؟

- در این فکرم که خواهی ماند با من مهربان، یا نه؟
به من کم می‌کنی لطفی که داری این زمان یا نه؟
گمان دارند خلقی کز تو خواریها گشتم آخر
عزیز من، یقین خواهد شد آخر این گمان یا نه؟
۳ سخن باشد بسی کز غیر باید داشت پوشیده
نمی‌دانم که شد حرفِ مَنّت خاطر نشان یا نه؟
بود هر آستانی را سگی، ای من سگِ کویت
تو می‌خواهی که من باشم سگِ این آستان یا نه؟
نهانی، چند حرفی با تو از احوالِ خود دارم
در این اندیشه‌ام کز غیر می‌ماند نهان یا نه؟
۶ اگر زین سان تماشای جمالِ او کنی وحشی
تماشا کن که خواهی گشت رسوای جهان یا نه؟

شرح ابیات

- ۱- استاد زین العابدین مؤتمن این بیت را بنا بر نظر شبلی نعمانی (مؤلف شعرا العجم) واقعه‌گویی دانسته و می‌نویسد: کمتر به نظایر آن در دیوان غزلسرایان دیگر بر می‌خوریم. (تحول شعر فارسی: ۳۸۵ و ۳۸۸).
مهربان ماندن: مهربان باقی ماندن. || کم کردن: کمتر کردن، کاهش دادن.
۲- گمان داشتن: تصوّر کردن، پنداشتن. || خواری کشیدن: خواری و خفت را تحمل کردن.
۳- باشد: وجود دارد. || پوشیده داشتن: مخفی کردن. || خاطر نشان شدن: یادآوری کردن، القا کردن.
* مصرع اوّل: جنبهٔ مثلّ سائر دارد (مثلها و حکمتها).
۴- آستان: درگاه خانه، آستانهٔ خانه. || بود... را: دارد.
۵- غیر: ناآشنا، بیگانه.

ای مرغِ سحر! حسرتِ بُستانِ که داری؟ / ۱۰۱

۶- زین سان: به این ترتیب، به این روش. || تماشا: در اصل تماشای به معنی پیاده رفتن است و مستعمل فارسیان به معنی دیدن (بهار عجم). || جمال: زیبایی.

۳۸

ای مرغِ سحر! حسرتِ بُستانِ که داری؟

ای مرغِ سحر! حسرتِ بُستانِ که داری؟
این ناله به اندازهٔ جرمانِ که داری؟
ای خشکِ لبِ بادیه، این سوزِ جگرِ تاب
در آرزوی چشمهٔ حیوانِ که داری؟
۳ ای پایِ طلب، این همه خون بسته جراح
از زخمِ مُغیلاںِ بیابانِ که داری؟
پژمرده شد ای زرد گیا، برگِ امید
امیدِ من از چشمهٔ حیوانِ که داری؟
ای شعلهٔ افروخته، این جانِ پُر آتش
تیز از اثرِ جنبشِ دامنِ که داری؟
۶ ما خود همه دانند، که از تیرِ که نالیم
ای سینه، تو این زخمِ ز پیکانِ که داری؟
وحشی، سخنانِ تو عجب سینه‌گداز است!
این گرمیِ طبع، از تَفِ پنهانِ که داری؟

شرح ابیات

۱- جرمان: ناامیدی، بی‌نصیبی (غیاث). * مرغِ سحر: کنایه از بلبل و قمری (فرهنگ جهانگیری).
۲- خُشکِ لب: تشنه، شخص عطشان. || بادیه: دشت بی‌آب و علف (نفیسی). || جگر تاب: (صفت فاعلی مرکبِ مرخم) تابندهٔ جگر، سوزندهٔ جگر. * چشمهٔ حیوان: تلمیح (ر.ک: غزل ۱، بیت ۶).

- ۳- طلب: جستجو و تفحص (نفیسی). || خون بسته: جراحت، زخمی که خون بر آن خشکیده باشد. * پای طلب: اضافه اقترانی. || مغیلان: گیاه خار شتر.
- ۴- زرد گیا: گیاه زرد، گیاه پژمرده‌ای که رنگ آن از دوری آب به زردی گراییده باشد. || نم: قطره، اندکی از رطوبت. * برگ امید: اضافه تشبیهی. || چشمه حیوان (ر.ک: بیت ۲).
- ۵- تیز: تند، صفت برای آتش افروخته و شعله‌ور. * جنبش دامن: اشاره به باد زدن به آتش با حرکت دامن، در اینجا کنایه از خرامیدن معشوق است و شعله‌ور شدن آتش عشق عاشق.
- ۶- پیکان: آهن سرتیر و نیزه، فلزی نوک‌دار که بر سر تیر و نیزه نصب کنند (فم).
- ۷- سینه‌گداز: (صفت فاعلی مرکبِ مرخم) سینه‌گدازنده، سوزنده سینه. || تف: حرارت، بخار و گرمی. * تف پنهان: کنایه از آه و ناله بیان نشده.

۳۹

خوش است چشم به چشم تو و نگاه نهانی

- خوش است چشم به چشم تو و نگاه نهانی
رسالت دل و جان سوی هم، ز راه نهانی
کرشمه‌ای ز تو بس باشدش برای اجابت
دعای زیر لب اندر میانِ آه نهانی
۳ تو خوش نشسته به تمکین و حُسن از تو نهفته
به جلوه بهر فریبم به جلوه‌گاه نهانی
چه روزگار خوش است، آن برای رفع مظنه
عتاب ظاهر و صد لطف و عذرخواه نهانی
به غارت دل ما تاخت غمزه، وای اسیری
کِش از کمین به در آیند آن سپاه نهانی
۶ به جرم دیدن پنهان، مکش به فتویِ نازم
که گشتنی نشود کس به یک گناه نهانی
ز خون وحشی اگر مُنکری، نگاه به من کن
که بگذرانم از آن چشم، صد گواه نهانی

شرح ابیات

- ۱- رسالت: پیغام بردن، پیغام آوری.
- ۲- کرشمه: ناز و غمزه و اشاره به چشم و ابرو (برهان). || اجابت: پاسخ دادن، پذیرفتن.
- ۳- خوش: دلپذیر و آسوده. || تمکین: وقار، قدرت و شکوه. || از تو نهفته: نهفته از تو، پوشیده از توجه تو، مخفیانه.
- ۴- مَظَنَّة: جای گمان بردن (غیاث). || رفع مَظَنَّة: بر طرف کردن ظن. || عتاب: خشم گرفتن و ملامت کردن و ناز کردن (غیاث + بهار عجم). || عذرخواه: عذرخواهی، عذرخواهی کردن.
- ۵- وای: وای بر حال... || کش: که او را. || از کمین به در آمدن: ناگاه از کمینگاه خارج شدن و حمله کردن به کسی. * سپاهِ نهانی: استعاره برای چشمان معشوق که مسلح به سلاح مژگان است.
- ۶- فتوی: فتوا، حکم شرع (غیاث). || فتویِ ناز: فتوایی که «ناز» صادر کرده، دستوری که «ناز» داده. || کُشتنی: قابل کُشتن: سزاوار کشتن.
- ۷- گذراندن: عبور دادن. * اگر مُنکر کُشتن «وحشی» هستی، به من نگاه کن تا صد شاهدِ نهانی را که بر کُشته شدنِ من گواهی می دهند، به تو نشان بدهم. * خون: کنایه از کشتن.

قصاید

گوهرِ یکدانه را، در دلِ دریا طلب!

- راحت اگر بایدت، خلوتِ عَنقا طلب
 عزّت از آنجا بجوی، حرمت از آنجا طلب
 دیرِ خرابِ جهان، بُتکده‌ای بیش نیست
 دیر به ترسا گذار، مَعبدِ عیسی طلب
 ۳ تیره مُغاکی است تنگ، خانه دلگیر خاک
 مرغِ مسیحا نه‌ای، بزمِ مسیحا طلب
 وادیِ ایمنِ مجوی، از پی نَارِ کلیم
 این همه جا روشن است، دیده موسی طلب
 نکته وحدتِ مجوی از دلِ بی‌معرفت
 گوهرِ یکدانه را، در دلِ دریا طلب
 ۶ آینه‌ای پیش نه، از دلِ صافی گُهر
 صورتِ خود را ببین، معنی اشیا طلب
 کعبه گِل در مَزن، بر درِ دل، حلقه کوب
 زین نگشاید دری، مقصدِ اقصی طلب
 خونِ جگر نوش کن تا شوی از اهلِ حال
 نشأه هوس کرده‌ای، باده حَمرا طلب
 ۹ نشأه زهرِ بلا پُرس ز مَسْتانِ عشق
 از دلِ میخوارگان، لَذّتِ صَهبّا طلب
 سالکِ ره را ببوس، پای پُرا از آبله
 گنجِ گُهر بایدت، در ته آن پا طلب

- سوخته را راحت است، از پی هر آه سرد
راحتِ گُلخن فروز، در دم سرما طلب
۱۲ همچو سکندر مجو، آبِ خِضر در سواد
عارفِ دل زنده را، آن ز سُویدا طلب
دشمن اگر تیغ و طشت پیش نهد سر مکش
دوست اگر بایدت، حالتِ یحیی طلب
سگ ز پی جیفه رفت در به در و کو به کو
گر، به سگی قائلی، جیفه دنیا طلب
۱۵ باطنِ صافی چو نیست، راهِ حقیقت میوی
چاه بسی در ره است، دیده بینا طلب

شرح ابیات

- ۱- عَنقَا: سیمِری، در اینجا، تنهایی سیمِری مورد نظر است. || آنجا: منظور خلوت و تنهایی ذکر شده در مصرع اول است.
خلوتِ عَنقَا طلب، مَثَل سایر است (مثلاً و حکمتها: ۳۳۱).
- ۲- دَیْر: محل تربیت و زندگی گوشه نشینان و زاهدان و راهبان مسیحی. || تَرَسَا: مسیحی. || گُذَار: رها کن، واگذار. * بین دَیْر و ترسا و عیسی: مراعات نظیر. || مَعْبِدِ عِیْسَى: تلمیحی است به عروج عیسی مسیح به آسمان چهارم.
- ۳- مُغَاک: گودال، گود، جای گود. || در ابتدای مصرع دوم، قید شرط (اگر) محذوف است. * مَرِغ مسیحا: عیسی از گل، مرغی ساخت و آن به فرمان الهی پرید؛ در تفاسیر این مَرِغ را خُفَاش گفته اند، اما در قرآن کریم ذکری از خُفَاش نیامده است. مَرِغ مسیحا تلمیحی است به آیه «... و إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي...» (مائده: ۱۱۰) و نیز تلمیحی است به آیه ۴۹ از سوره آل عمران. || بزم مسیحا: بزمگاه مسیحا، تلمیحی است به عروج عیسی مسیح به آسمان چهارم، چنانکه در قرآن کریم آمده است: «يَلْزَقُهُ اللَّهُ إِلَيْهِ» (نساء: ۱۵۸).
- ۴- * وادی ایمن: صحرای سینا، تلمیحی است به نام وادی مقدس و آن بیابانی و صحرایی است که در آنجا ندای حق سبحانه و تعالی به موسی علیه السلام رسید. (برهان) || نَارِکَلِیم: تلمیح است به آیات ۲۹ و ۳۰ سوره القصص «فَلَمَّا قُضِيَ مَوْسَى الْأَجَلُ...» و آن جریان آتش آوردن موسی برای خانواده اش بود که به هنگام مواجهه با آتش، ندایی شنید و پس از رسیدن به درخت، عبارت: «إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» به گوشش رسید، پس از آن موسی به پیامبری برگزیده شد. (نک)

فرهنگ تلمیحات: ۵۵۸-۵۵۷) نیز سورة اعراف: ۱۴۳، سورة مریم: ۵۳-۵۱، سورة طه: ۱۴-۱۱ و... || بین وادی ایمن، نارکلیم، موسی و روشن: مراعات نظیر.

۵- نکته: سخن پاکیزه و باریک (بهار عجم)، سخن پاکیزه که پوشیده باشد، یعنی هر کس آن را نداند (غیاث). || وحدت: یگانگی، یکتایی، یگانگی خدای تعالی (فم). || بی معرفت: کسی که از عرفان بی بهره است. * گوهر یكدانه: در یتیم، مروارید یگانه و یکتا، استعاره برای نکته وحدت. || دلِ دریا: دلِ دریادلان، کنایه از دلِ عارفان.

۶- دل صافی گهر: دلی که گوهر و طبیعتی بدون کدورت و تیرگی تعلقات دنیوی داشته باشد. * بین صورت و معنی: تضاد و طباق.

۷- کعبه گِل: اشاره به خانه خدا در مکه. || مقصد اقصی: دورترین مقصد. * بین گِل و دل: جناس لاحق. || در دل: اضافه استعاری. || حلقه کوفتن: کنایه از در زدن. || مقصد اقصی: کنایه از مقام قرب الهی.

در تذکرة الاولیاء نیز اشارت به عدم توجه عارفان به طواف کعبه شده است.

۸- حال: در نزد عارفان هر چه به محض موهبت بر دل پاک سالک راه طریقت از جانب حق وارد می شود. بی تعمّد سالک و باز به ظهور صفات نفس زایل می گردد، آن را «حال» می نامند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی). || نشأه: سرخوشی، حالت سُکری که بر اثر نوشیدن شراب معنوی دست دهد. || حمرا: سرخ رنگ، مؤنث احمر.

۹- بلا: مصیبت، آفت، امتحان. در نزد سالکان یعنی ابتلا و امتحان دوستان به انواع بلاها که هر چند بلا بر بنده قوت پیدا کند، قُربت زیاده شود. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی). || مست: فرو گرفتن تمام صفات درونی توسط عشق، یعنی سُکر است که عارفان کامل از باده هستی مطلق سرمست شده و محو الموهوم گشته و از خود، بی خود شوند (فرهنگ اصطلاحات عرفانی). || صُهبّا: شراب. غلبه عشق را گویند؛ و این مخصوص کاملان است که در نهایت سلوک اخص اند. شراب به طور مطلق، کنایه از سُکر محبت و جذبه حق است. عشق و ذوق و سُکر را به شراب تشبیه کرده اند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی). * زهر بلا: اضافه تشبیهی.

۱۰- سالک: سیرکننده به سوی خدا که مادام که در سیر است، میان مبدأ و منتهی است. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی). || سالک... را... پای: پای سالک (رای فک اضافه). || آبله: تاول کوچکی که در بدن آدمی و جز آن از برخورد چیزی بروز کند. || ته آن پا: کف آن پا، منظور کف پای تاول زده سالک است.

۱۱- سوخته: کسی که در آتش عشق سوخته باشد. || آه سرد: افسوس خوردن. || گُلخن فروز: افروزنده گُلخن. کسی که آتشگاه (تون) حمام را روشن می کند. || دم: دمیدن، باد زدن.

۱۲- سواد: سیاهی، تاریکی. || عارف: کسی که مراتب تزکیه و تصفیة نفس را طی کرده و اسرار حقیقت را دریافته باشد. || سُویدا: نقطه سیاه که بر دل است. و این تصغیر سودا باشد که مؤنث آسود است (فرهنگ اشعار صائب). * سکندر و آب خضر: تلمیح (ر.ک: غزل ۱، بیت ۶ ذیل آب بقا). || دل زنده: کنایه از بیدار دل، دانا، زیرا که علم را به حیات تشبیه کرده اند (فرهنگ اشعار صائب). || بین سکندر، آب خضر و سواد: مراعات نظیر.

۱۳- تیغ و طشت: از وسایل اعدام در قدیم بوده است که گردن محکوم را بر روی طشت می‌گرفته‌اند و با تیغ (شمشیر) سر از بدنش جدا می‌کرده‌اند. || سر کشیدن: سرپیچی کردن، «إِبا کردن و قبول نمودن» (آندراج). * یحیی: یحیی بن زکریّا، از پیامبران بنی اسرائیل، تسلیحی است به داستان بُریدن سر یحیی پیامبر در درون طشت به وسیله هیرودیس پادشاه وقت (ر. ک: فرهنگ تلمیحات: ۹-۶۱۷).

۱۴- جیفه: مُردار، مُردارِ بو گرفته، هر چیز پست ناپایدار (فم). || کو: کوی، محلّه، کوچه. || قائل بودن به چیزی: معتقد بودن به چیزی. * جیفه: کنایه از تعلّقات دنیوی. و تلمیح به این حدیث نبوی است: «الدُّنْیَا جِیفَةٌ وَ طُلَّابُهَا كِلَابٌ» شرح بحرالعلوم، ج ۶: ۱۹۵، المنهج القوی، ج ۶: ۴۷۸ و با مختصر تفاوت منسوب است به علی بن الحسین علیه السّلام، محاضراتِ راغب، چاپ مصر، ۱۳۲۶، ج ۱: ۲۱۵ (احادیثِ مثنوی: ۲۱۶) آن روایت به همان گونه در جامع صغیر: سیوطی، ۱۹۳/۲۳، مصر از آن حضرت علی (ع) است. نیز خواجه طوسی آرد: «الدُّنْیَا جِیفَةٌ فَإِنْ رَضِيتَ بِهَا فَأَصْبِرْ عَلَى كِلَابِهَا» (اخلاق محتشمی: ۱۵۸) ناصر خسرو در تلمیح این سخن گوید:
ای پسر مشغولِ این دنیاست خَلَقِ

چون به مُردار است مشغول این کِلاب
(تأثیر قرآن و حدیث در ادب فارسی: ۱۱۸)

مولوی در مثنوی گوید:

چشم سید چون به آخر بود جُفت

پس بدان دیده، جهان را جیفه گفت

(مثنوی، دفتر ۶: ۶۳۳)

۱۵- باطنی صافی: باطن صاف و به دور از تیرگی تعلّقات دنیوی. || پویدن: رفتن نه به شتاب و نه نرم (فم). || دیده بِنّا: چشم بصیرت، چشمی که از ظاهر به درون نفوذ کند.

۴۱

که دلِ بی غرض، آینه بی زنگار است

بلبلِی را که همین با گُلِ بُستان کار است
بی گُلش دیدنِ گُلزار، عجب دشوار است
غرض از بودنِ باغ است همین دیدنِ گُل
ورنه هر شوره زمینی که بُود، پُر خار است

که دل بی غرض، آینه بی زنگار است / ۱۱۱

- ۳ چمن و غیر چمن، هر دو بر آن مُرغ بلاست
که غم عشق گلی دارد و در آزار است
خود چه فرق است از آن خار که بر چوب گل است
تا از آن خار که پرچین سر دیوار است
زحمت خار بُود راحت بلبل، اما
نه به هر فصل، در آن فصل که گل دربار است
۶ هرچه جز گل، همه خار است چو بلبل نگرد
اندکی غیرت اگر خود بُودش مسمار است
شرط عشق است که گریار بگوید که مبین
چشم خود را نهی انگشت که امر از یار است!
آرزوها بِزُدا، تا نگری جلوه حسن
که دل بی غرض، آینه بی زنگار است
۹ مُشرک عشق بود بوالهوس کام پرست
کمر دعوی عشقش به میان زُناَر است

شرح ابیات

- ۱- همین: فقط (فم). || بی گُلش: بی گل برای او. * بین بلبل و گل و بستان و گلزار: مراعات نظیر.
- ۲- غرض: مقصد، هدف. || بودن: وجود. || همین: فقط. || شوره زمین: زمین شوره زار که در آن گل نمی روید.
- ۳- مرغ: پرند، پرندۀ آوازخوان.
- ۴- چوب گل: شاخه گل، ساقه گل. || پرچین: حصار که از خار و چوب، گرد کشت و خانه می سازند (غیاث).
- ۵- زحمت: مُزاحمت، آزار و اذیت. || دربار بودن: در حالت بارآوری بودن، غرق در گل بودن. * بین زحمت و راحت، خار و گل: تضاد و طباق.
- ۶- نگریستن: نگاه کردن به دقت. || غیرت: عدم تحمل غیر که از صفات عاشق است. || مسمار: میخ آهنی، در اینجا به معنی وسیله آزاردهنده. * بین خار و مسمار: موازنه.
- ۷- را: بر. || از: از برای، مخصوص، مختص. * انگشت بر چشم نهادن: کنایه از اطاعت کردن و پذیرفتن.

- ۸- بُدَا: پاک کن، محو کن (فعل امر از زدودن). || زَنگار: زنگِ فلزات و آینه و جز آن، اُکسید مس (فم).
- ۹- مُشَرک: انباز گیر، کسی که برای خداوند شریک و یآوری قائل شود. || بوالهوس: آنکه هوس بسیار دارد، پُر هوس. || کام پَرست: هواخواه، پرستش‌کننده آرزو. || کمر: کمر بند. || میان: کمر، کمرگاه. || زُنار: هر رشته‌ای عموماً و رشته‌ای که ترسایان و بُت‌پرستان و آتش‌پرستان و برهمنان بر میان بندند. (فرهنگ اشعار صائب). * شخص بوالهوسی که به دنبال شهوات خود است، در مذهب عشق، مُشَرک به شمار می‌آید و اگر در عشق مدعیانه کمر بسته است، این کمر بند او زُنار شَرک است.

۴۲

سراسر آسمان مانند راه کهکشان باشد

- دل و طبعی که من دارم، اگر دریا و کان باشد
یکی جوهر نثار آید، یکی گوهر فشان باشد
ز بس گوهر از آن دریا نثار آسمان گردد
سراسر آسمان مانند راه کهکشان باشد
- ۳ ز بس جوهر که آن کان، در زمین بر روی هم ریزد
همه روی زمین در زیر گنج شایگان باشد
از آن دریا و کان کآمد محیط مرکز دوران
زمین و آسمان در جوهر و گوهر نهان باشد
کمین گوهر از آن دریا، ز آن کان، کمترین جوهر
زمین را زیب تخت و زیور تاج زمان باشد
- ۶ کشد در باخت بر رشته گوهر، تیره شب، اعمی
اگر ز آن جوهر رخشان یکی در خاوران باشد

شرح ابیات

- ابیات آغازین قصیده‌ای است که وحشی در مدح میرمیران فرمانروای یزد سروده است.
- ۱- کان: معدن. || جوهر: گوهر، سنگ قیمتی. || جوهر نثار: نثارکننده گوهر. || نثار: پاشیدن چیزی را، افشاندن آنچه که بر سر یا در پای کسی بپاشند (فم). || گوهرفشان: افشاننده گوهر، پاشنده گوهر بر کسی یا چیزی. * میان دل، دریا و جوهر نثار، همچنین طبع و کان و گوهرفشان: لَف و نشر مرتب وجود دارد. || در این بیت آرایه حُسن مَطْلَع به کار رفته است.
- ۲- راه کُهِکشان: سفیدی ای را گویند که شبها در آسمان می‌نماید و آن را آسمان دَرّه خوانند و آن صورت راهی است که در فلک هشتم از اجرام کوکب سحابیه ظهور یافته است (برهان) (نیز ر. ک: فرهنگ اصطلاحات نجومی). * گوهر: مروارید، استعاره برای شعر خود. || دریا: استعاره برای قریحه و طبع خود. || آسمان: استعاره برای ممدوح که میرمیران باشد.
- ۳- گنج شایگان: گنج بسیار (بهار عجم) همان گنج بادآورد است که گنج دوم خسرو باشد و هر چیز بهتر و خوب را گویند که لایق باشد، چه، شایگان در اصل شاهگان بوده، یعنی لایق شاه. * میان روی و زیر: تضاد و طباق.
- ۴- آمد: شد. || محیط: فراگیرنده، خطی که دور تا دور سطحی را احاطه کند، پیرامون (فم). || دوران: گردش فلک که زمانه باشد. * دریا و کان: استعاره از دل و قریحه شاعر. || بین کان و جوهر و گوهر و زمین: مراعات نظیر. || بین گوهر و جوهر: جناس مضارع.
- ۵- کمین: کمترین. || زیب: زینت و نیکویی و آرایش (نفیسی). * تاج زمان: استعاره برای ممدوح.
- ۶- باختر: مغرب. || اعمی: کور، نابینا. || رخشان: تابان و روشن (برهان). || خاوران، نام ولایتی در خراسان و مشرق را نیز گویند (برهان). * اگر یکی از آن گوهرهای درخشنده و تابان طبع من در شرق باشد، در شب تیره و تار، آدم نابینا در پرتو نور این گوهر که تا مغرب رسیده می‌تواند گوهرهای خود را به رشته بکشد (نخ از میان آنها بگذراند).

۴۳

خارم همه گل است و خزانم همه بهار

ای بختِ خُفته خیز و نشین خوش به اعتبار
زیرا که با تو بر سرِ لطف آمده‌ست یار
ای جان! تو خوش بخند که حسرت سر آمده‌ست
آن گریه و دعای سَحَر، کرده است کار

- ۳ ای دل! تو را نوید که پیدا شدش کلید
آن در که بسته بود به روی تو استوار
کشتی ما که موج غمش داشت در میان
برخاست بادِ شُرطه و افتاد برکنار
گو مدّعی خُناق کن از قُربِ من که هست
رَشکی دراز دست و حریفی گلو فشار
- ۶ وقت شکفتگی و گُل افشانی من است
خارم همه گُل است و خزانم همه بهار
من بلبلِ ترانه زنِ باغ دولتم
یعنی که آمده‌ست گُلِ دولتم به بار

شرح ابیات

- ۱- بختِ خُفته: اقبال و طالع ناکام. || به اعتبار نشستن: احساس عزّت کردن، احساس اطمینان خاطر کردن.
- ۲- سر آمدن: به پایان رسیدن. || کرده است کار: تأثیر کرده است. مؤثر واقع شده است.
- ۳- تو را نوید: به تو نوید می‌دهم، به تو مژده می‌دهم.
- ۴- غَمش داشت...: غم داشتش. || بادِ شُرطه: «بادِ موافق است، یعنی بادی که مساعد کشتیرانی باشد. این کلمه با شُرطه عربی به معنی عسس ربطی ندارد. «شُرطه لغت عربی نیست، و قطعاً اصلِ لغت سانسکریت و هندی است» (حواشی غنی). حافظ گوید:
- کشتی شکستگانیم، ای بادِ شُرطه برخیز
باشد که باز بسیم دیدارِ آشنا را
(حافظ نامه ۱: ۱۲۶ با تصرّف و تلخیص)
- || کنار: ساحل. * بین کشتی، موج، بادِ شُرطه و کنار: مراعات نظیر.
- ۵- خُناق: ورم غشای مخاطی یا غشای کاذب و آن بیماری است که در گلو پدید آید و خلق و خنجره و قُصبة الزّیه را مبتلا کند. || قُرب: نزدیکی. || رَشک: حسد، حسادت. || دراز دست: متجاوز و حریص. || گلو فشار: فشار دهنده گلو، خفه کننده. * خُناق کردن: کنایه از خاموش شدن و حرف نزدن.
- ۶- * مصرع اوّل تشبیه مُضمّر دارد، شاعر خود را به گُل مانند کرده است. || بین شکفتگی و گُل و خار و بهار: مراعات نظیر.

۷- ترانه زن: نوازنده ترانه، ترانه خوان، سرودخوان. || دولت: بخت و اقبال. || به بار آمدن: به ثمر رسیدن.

۴۴

غنچه تازه ببین، خنده زن از بادِ بهار

باز وقت است که از آمدنِ بادِ بهار
بشکُفد غنچه و گُل خیمه زند درگلزار
آید از مَهْدِ زمین طفلِ نباتی بیرون
دایه ابر دهد پرورش او به کنار
۳ دفترِ شکوه گُل، مرغِ چمن بگشاید
که چه ها می کشم از جورِ گُل و خواریِ خار
لب به دندان گزد از قطره شبِ نیم، غنچه
که نکو نیست ز عاشق، گله از خواری یار
نرگس از باد زند چشمک و گوید که بنال
که اثرها بکند عاقبتِ این ناله زار
۶ جدول آب نگر، داغ دل از برگِ سَمَن
غنچه تازه ببین، خنده زن از بادِ بهار
این به رنگی است که عاشق بنماید ساعد
و آن به شکلی است که معشوق نماید دیدار

شرح ابیات

- ۱- خیمه زدن: مُستقر شدن، مقیم شدن.
- ۲- مَهْد: گهواره. || نبات: گیاه. || کنار: آغوش.
- ۳- دفترِ شکوه: شکایت نامه. || مرغِ چمن: پرنده ای که در چمنزار می خواند، بلبل و امثال آن.
* گُل: استعاره برای معشوق. || خار: استعاره برای رقیب.

- ۴- خواری یار: خواری و خفتی که از جانب معشوق متوجه عاشق می شود. * مصراع اول: قطره شبی می که بر غنچه می چکد، انگار دهان او را می بندد و مثل این است که غنچه لبش را با دندان می گزد و امر به سکوت و خاموشی می کند، زیرا... * لب به دندان گزیدن: کنایه از سکوت و خاموشی. || قطره شبی: استعاره برای دندان.
- ۵- * مصراع اول: باد که به گل نرگس که شبیه چشم است می خورد، باعث می شود که پلکهای (گلبرگهای) او به هم بخورد، انگار دارد چشمک می زند و می گوید...
- ۶- جدول: نهر کوچک (فم). || سمن: گل یاسمن. || خنده زن: خندان.
- ۷- این: اشاره به جدول آب. || ساعد: ساق دست، ما بین مچ دست و آرنج. || آن: اشاره به غنچه تازه. || دیدار: روی، چهره. * در این بیت در ارتباط با بیت قبل، صنعت جمع و تقسیم به کار رفته است. || در بیت صنعت موازنه نیز دیده می شود.

۴۵

به گردش در آور، می ارغوانی

- چه در گوش گل گفت بادِ خزانی؟
که انداخت از سر کلاه کیانی
ز بالای اشجار، از بادِ دستی
نسیم خزان می کند زرفشانی
۳ به تاراج برگِ درختان، زهر سو
گند موذی باد، موشک دوانی
شده برف ظاهر به فرقِ صنوبر
چو دستار به تارکِ مولتانی
از آن چهره شد سرخ، برگِ رزان را
که خوردند سیلی ز بادِ خزانی
۶ ببین گردشِ دور و طورِ زمان را
به گردش در آور، می ارغوانی
می کهنه و نو خطی را طلب کن
که حظ یابی از نوبهارِ جوانی

سبک باش و بردار رطلِ گران را
که از دل برد بارِ محنت، گرانی
۹ به یارانِ جانی دمی خوش برآور
که عیشی است خوش، بزمِ یارانِ جانی

شرح ابیات

- ۱- کلاه کیانی: تاج پادشاهی.
- ۲- از: به واسطه (حرف ربط). || باذدستی: بخشندگی. * زرفشانی: کنایه از ریختن برگها که به رنگ زرد است.
- ۳- مودی باد: بادِ مودی، باد آزاردهنده و بدجنس (صفت و موصوف مقلوب) شادروان مهدی اخوان ثالث در «عطا و لقای نیما: ۱۲۵» ضمن شاهد آوردن این بیت، آن را «حذف موصوف و جانشینی صفت دانسته که در شعر نیما و شعر نو رواج پیدا کرده است. || موشک: از انواع مشهور آتشبازی است. (فرهنگ مصطلحات الشعر: ۲۴). * موشک دوانی: کنایه از فتنه‌انگیزی، شورش‌انگیز (فم + فرهنگ نظام + فرهنگ مترادفات: پادشاه) (این اصطلاح اکنون نیز در یزد رایج است).
- ۴- تارک: فرق سر. || مولتانی: هر چیز منسوب به مولتان (مُلْتان) که شهری است از هند و مطلق هندو را مُلتانی گویند، از آن جهت که اکثر هندوان ساکن ایران از همین شهراند (چراغ هدایت: ۱۲۲۹).
- ۵- چهره... برگ رزان را: چهره برگ رزان (رای فک اضافه). || رز: درخت انگور، ظاهراً اینجا: مطلق درخت.
- ۶- دَور: دوران، گردش. || طور: طرز، چگونگی. || می ارغوانی: «ارغوان مظهر سُرخ‌ی و لطافت است، گاه طرف تشبیه می سرخ قرار می‌گیرد (حافظ نامه ۸: ۱۷۱).
- ۷- نوخط: نو بالغ. || حَظ یابی: بهره‌بری، از خوشی و خرّمی بهره‌مند شوی.
- ۸- سبک: چالاک. || رطلِ گران: پیمانۀ بزرگ. || گرانی: منظور سنگین بودنِ رطل می است.
- ۹- یاران جانی: دوستان صمیمی و گرامی، دوستانی که همچون جان ارزشمند هستند. || دم برآوردن: سخن گفتن، مجلس آرایایی کردن با سخنان نیکو.

مثنویات

الهی سینه‌ای ده آتش افروز

الهی! سینه‌ای ده آتش افروز،	در آن سینه دلی، و آن دل همه سوز
هر آن دل را که سوزی نیست، دل نیست	دلِ افسرده، خود جز آب و گِل نیست
دلم پُر شعله گردان، سینه پُر دود	زیانم کُن، به گفتن آتش آلود
کرامت کُن درونی دَرِ پرورد	دلی دروی، درون دَرَد و برون درد
به سوزی ده، کلامم را روایی	کز آن گرمی، کند آتش گدایی
دلم را داغِ عشقی بر جبین نه	زیانم را بیانی آتشین ده
سخن کز سوزِ دل تابِ ندارد	چکد گر آب ازو، آبی ندارد
دلی افسرده دارم، سخت بی نور	چراغی زو به غایتِ روشنی دور
بده گرمی، دلِ افسرده‌ام را	فروزان کُن، چراغِ مُرده‌ام را
ندارد راهِ فکرم روشنایی	ز لطف پرتوی دارم گدایی
اگر لطفِ تو نبُود پرتوانداز	کجا فکر و کجا گنجینه راز؟
ز گنج راز در هر گنج سینه	نهاده خازنِ تو، صد خزینه
ولی لطف تو گر نبُود، به صد رنج	بشیزی کس نیابد ز آن همه گنج
چو در هر گنج، صد گنجینه داری،	نمی‌خواهم که نومیدم گذاری
به راهِ این امیدِ پیچ، بر پیچ	مرا لطفِ تو می‌باید، دگر هیچ

شرح ابیات

- ۱- آتش افروز: آتش افروخته. (صفت فاعلی در معنی صفت مفعولی).
- ۲- * آب و گِل: کنایه از جنبه مادی داشتنِ دل. || مصرع دوم تلمیحی است به این حدیث نبوی:

خَمَرْتُ طِينَةَ آدَمَ يَدَيَّ أَرْبَعَيْنِ صَبَاحاً. (مرصاد العباد: ۳۸): گِل آدم را با دستِ خود چهل روز خمیر کردم. (نیز ر. ک: احادیث مثوی: ۱۹۸).

۳- آتش آلود: (صفت مفعولی مرکبِ مرخم) آتشناک، پرحرارت، (ترکیب خاص وحشی است).
* شعله: کنایه از آتش. || دود: کنایه از سوز و گدازی که از عشق برخیزد.

۴- کرامت کردن: بخشیدن، عطا کردن. || درون: باطن، ضمیر. || درد: بلا و مصیبتی که از دوری حق ناشی می‌شود. (شرح شطیبات: ۹۷). || دردپرورد: پرورده درد، خو گرفته به درد. (صفت مفعولی مرکب).

۵- به: به وسیله. || روایی: رواج و رونق.

۶- جبین: پیشانی. || دلم راء... جبین: جبین دلم (رای فک اضافه). || داغ: نشان، اثر سوخته شدن موضعی از بدن حیوان یا انسان با آهن تافته و جز آن به عنوان نشانه. || زبانم را: به زبانم. * داغ عشق: اضافه تشبیهی. || جبین دل: اضافه استعاری.

۷- تاب: تابش، روشنی و درخشندگی. || آب (اول): طراوت و تازگی. || آب (دوم) آبرو یا رونق و اعتبار.

۸- سخت: بسیار (قید مقدار). || نور: فروغ، روشنایی. || زو: از او، از آن. || به غایت: بی اندازه.
* مصرع دوم: دلم همچون چراغی است که نور و روشنی از آن دور است. * نور: استعاره برای عشق.

۹- فروزان: درخشان و تابان. * چراغ مُرده: چراغ خاموش، استعاره برای دلی که در آن عشق نیست.

۱۰- پرتو: فروغ و روشنایی. || پرتوی دارم گدایی: قصد گدایی پرتوی را دارم.

۱۱- کجا: چگونه، چطور. || پرتوانداز: روشنی بخش. (صفت فاعلی مرکبِ مرخم). * گنجینه راز: کنایه از اسرار عرفان. سنایی نیز در شعر خود از «خزینۀ راز» نام برده است:

دل چو شد محرمِ خزینۀ راز چه کنی ننگِ مَنهی و غماز

(حدیقة الحقیقه)

۱۲- خازن: خزانۀ دار، گنجور. || خزینۀ: مُمالِ خزانۀ، گنجینۀ، جایی که اموال و ثَقود را در آن نگاهداری کنند، گنج خانه.

* خازن: استعاره برای عشق الهی. || بین گنج و کنج: جناس ناقص. || بین خازن و خزینۀ: جناس اشتقاق.

۱۳- پشیز: پول سیاه، پول کم ارزش. * بین رنج و گنج: جناس لاحق و مراعات نظیر. || گنج: استعاره برای اسرار عشق الهی.

۱۴- گذاری: باقی بگذاری.

۱۵- پیچ در پیچ: پُر پیچ و خم، طولانی. || می باید: بایسته و لازم و ضروری است. * بین پیچ و هیچ: جناس مضارع.

ظاهراً وحشی استقبالی از این بیت شاهی سبزواری (ف ۸۵۷ ق) کرده است:

سخن تا چند گویم پیچ، در پیچ تو را من دوست می دارم، دگر هیچ

چو عشقی در تو نبُود، مُرده باشی / ۱۲۳

(فهرست نسخه‌های خطی ملک ۲: ۸-۲۹۷)

استاد غلامحسین جواهری (وجدی) این مثنوی را استقبالی می‌داند از شیرین و فرهاد عرفی، آنجا که می‌گوید:

چو شوقم گرم رفتاری درآموز	چو عقلم شمع بیداری برافروز
کِش از گرمی بود آتش عرقناک	زبانی ده به گفتن گرم و چالاک
می آرام سوزِ دُرد نامی	کرامت کن به «عُرفی» چند جامی

(کلیّات عُرفی شیرازی، مقدمه: ۳۰)

از مثنوی فرهاد و شیرین

۴۷

چو عشقی در تو نبُود، مُرده باشی

یکی میل است با هر ذره رَقاص
کشان هر ذره را تا مقصدِ خاص
رساند گلشنی را تا به گلشن
دواند گُلخنی را تا به گُلخن
۳ اگر پویی ز آسفل تا به عالی
نبینی ذره‌ای زین میل، خالی
ز آتش تا به باد وز آب تا خاک
ز زیرِ ماه تا بالای افلاک
همین میل است اگر دانی، همین میل
جَنیبت در جَنیبت، خیل در خیل
۶ سرِ این رشته‌های پیچ در پیچ
همین میل است و باقی هیچ در هیچ
از این میل است، هر جنبش که بینی
بسه چشم آسمانی و زمینی

- عَرَض، کاین میل چون گردد قوی پی
 شود عشق و درآید در رگ و پی
- ۹ وجودِ عشق کِش عالم، طُفیل است
 ز استیلای قَبْض و بَسْطِ میل است
 ز اصلِ عشق اگر جویی نشان باز
 نبینی هیچ جز میلی در آغاز
 اگر یک شعله، و ر خود صد هزار است
 به اصلش باز گردی، یک شرار است
- ۱۲ تَفِ این شعله ما را در جگر باد
 از این آتش دلِ ما پُر شَرَر باد
 کسی کِش نیست این آتش، فِسرده است
 سراپاگر همه جان است، مُرده است
 اگر صد آبِ حیوان خورده باشی
 چو عشقی در تو نَبُود، مُرده باشی
- ۱۵ مَدَارِ زندگی بر چیست؟ بر عشق
 رُخِ پایدگی در کیست؟ در عشق

شرح ابیات

- ۱- رَقاص: در حالِ رقص، در اینجا: در حالِ معلق بودن. || کَشان: (صفت فاعلی بیان حال) در حال کشیدن و بردن.
- ۲- گُلشنی: اهل گلشن، سزاوار گلشن (گُلشن + ی نسبت). || گُلخنی، اهل گُلخن: سزاوار گُلخن (کسی که بر روی خاکسترهای آتشیخانه حَمَام می خوابیده) آنکه در گُلخن اقامت کند (فم). (گُلخن + ی نسبت). || گُلخن: آتشیخانه و تونِ گرمابه. * بین رساند و دواند: موازنه. || بین گُلشنی و گُلخنی: تضاد.
- ۳- پویی: جستجو کنی. || آسفل: پایین تر. * بین آسفل و عالی: تضاد. || بین عالی و خالی: جناس لاحق.
- ۴- ز آتش...: با ذکر چهار عنصر تمام طبیعت را منظور نموده است. * بین آتش، باد، خاک و آب (عناصر آریهه): مراعات نظیر. || این بیت با بیتِ بعد موقوف المعانی است.

- ۵- جَنَبَت: اسبِ کُتل، اسب زین کرده‌ای که پیشاپیش بزرگان برند (فرهنگ نفیسی). || خیل: گلهٔ اسپان (غیاث). * اگر حقیقتِ آن را بخواهی در هر فرد و همچنین در هر خیل و گروه همین میل را [که عشق باشد] می‌بینی. * جَنَبَت و خیل: کنایه از فرد و جمع.
- ۶- سر: سلسله جُنبان، محرّکِ اوّلیه. || پیچ در پیچ: پُر پیچ و خم، طولانی. * بین هیچ و پیچ: جناسِ لاحق.
- ۷- چشمِ آسمانی: بصیرت و بینایی معنوی. || چشمِ زمینی: دید و بینش معمولی و مادی.
- ۸- غَرَض: الغرض، خلاصه، به هر حال. || قوی پی: (صفت مرکب) سخت پی، توانا و قدرتمند. || درآید: وارد می‌شود. || پی: عَصَب.
- ۹- طُفیل: مهمانِ ناخوانده، کسی که از وجودِ دیگران استفاده می‌کند و خود موجودیتی ندارد. || استیلا: مستولی شدن، غلبه کردن. || قَبْض: گرفتگی دلِ عارف که ناشی از خوف باشد (مصباح الهدایه). || بسط: گشادگی دلِ عارف که از رجا برمی‌خیزد (مصباح الهدایه). * طُفیل بودن عالم از وجودِ عشق، تلمیحی است به حدیثِ قدسی: «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ...» (احادیثِ مثنوی: ۲۹). همچنین استقبالی است از این بیت خواجه شیراز:
- طُفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادت‌ی بنما تا سعادت‌ی ببری
(حافظ قزوینی: ۳۱۵)
- ۱۱- به اصلش: اگر به اصلش (قیدِ شرط محذوف). || شرار: پاره‌ای از آتش که بر جهد (نفیسی)، جرّقهٔ آتش.
- ۱۲- تَف: بُخار و گرمی (غیاث). || ما را جگر: جگر ما (رای فک اضافه). || باد: باشد (فعلِ دعایی). * بین تف و شعله و آتش و شرر: مراعات نظیر. || شعله و آتش: استعاره برای عشق.
- ۱۳- فسرده: یخ‌زده، مُنجمد. * مصرع دوم: حتی اگر سراپای وجود او زنده باشد، با این همه او مرده است.
- ۱۴- * آب حیوان: تلمیح (ر.ک: غزل ۱، بیت ۶، ذیل آب بقا).
- ۱۵- مَدَار: جای گردش، جای دور، دایره (غیاث). || رُخ: صورت، جلوه. || پایندگی: جاودان بودن.

از مثنوی فرهاد و شیرین

۴۸

اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی

به مجنون گفت روزی عیب جویی

که پیداکنم به از لیلی، نکویی

- که لیلی گرچه در چشمِ تو حوری است
 به هر جزئی ز حسن او قصوری است
- ۳ ز حرفِ عیبجو، مجنون بر آشف
 در آن آشفتگی، خندان شد و گفت:
 اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی
 به غیر از خوبیِ لیلی نبینی!
- تو کی دانی که لیلی چون نکویی است
 کز او چشمِ همی بر زلف و رویی است
- ۶ تو قد، می‌بینی و من جلوۀ ناز
 تو چشم و من نگاهِ ناوک انداز!
 تو مو، می‌بینی و من پیچشِ مو،
 تو آبرو، من اشارت‌هایِ آبرو!
- تو لب می‌بینی و دندان که چون است
 دلِ مجنون ز شکر خنده خون است
- ۹ کسی کو را تو لیلی کرده‌ای نام
 نه آن لیلی است کز من بُرده آرام
 اگر می بود لیلی، بد نمی بود
 تو را رد کردنِ او حد نمی بود

شرح ابیات

ابیات انتخاب شده، بخشی است از مثنوی فرهاد و شیرین که تلمیحی است به داستانِ جاویدانِ دلبستگی قیس عامری (مجنون) به لیلی بنت سعد در زمانِ جاهلیت که سرانجام کار قیس به جنون می‌انجامد. (تکفرهنگ تلمیحات: ۳۵، ۹-۵۰۸ و ۵۲۰)

۱- به از: بهتر از، نیکوتر. || نکو: نیکو و زیبا.

۲- در چشم: در نگاه، در نظر. || حور: از زنانِ بهشتی، چِ حوراء، زنان سپید پوستِ سیاه چشم. || قصور: کوتاهی، نقصان.

۳- برآشف: خشمگین و عصبانی شد.

۴- * این بیت جزو ابیات معروف و تمثیلی وحشی بافقی و زبانزد همگان است. روانشاد دهخدا در امثال و حکم خود به اشتباه بیت را به نام سعدی آورده است (ج ۱: ۱۴۸).
قدیمی‌ترین شاعری که چنین مضمونی را در اشعار خود آورده، فرخی سیستانی (۴۲۹ ق) است که گوید:

گویند که معشوق تو زشت است و سیاه

گر زشت و سیاه است، مرا نیست گناه

من عاشقم و دلم بدو گشته تباه

عاشق نبود ز عیب معشوق آگاه

این مطلب در شرح نهج البلاغه، طبع مصر، ج ۴: ۵۲۴ نیز منقول است و شیخ عطار در مصیبت‌نامه با تفاوتی که مناسب روایت مثنوی است به نظم آورده است و گوید:

گر به چشم من ببینی روی او تو نیاسایی ز خاک کوی او

برای اطلاع از تلمیحاتی که سخنوران بدین مضمون در اشعارشان داشته‌اند، رجوع کنید: امثال در شعر فارسی: (حمید شعاعی، ص ۷-۴۸۵) امثال و حکم دهخدا: (ج ۱: ۱۴۸، ۱۹۴ / ج ۳: ۴-۱۳۱۳) کاوشی در امثال و حکم: (یحیی برقی، ص ۹۱-۸۹) داستانهای امثال (امیر قلی امینی، ص ۱۶۴) گلزار حکمت (علی اصغر حکمت، ج ۱: ۲۸۶-۲۸۴) فرهنگ تلمیحات (سیروس شمیسا، ص ۹-۵۰۸) مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی (فروزانفر، ص ۹-۸ و ۱۸۴).

۵- چون نکویی است: چگونه انسان زیبایی است.

۶- ناوک: مُصَغَّرِ ناو، و آن چوبی است میان تهِی که تیر را در آن گذاشته، به وضعی مخصوص می‌اندازند و به کثرت استعمال، تیر مذکور را تیر ناوک خوانده‌اند و مجاز است. (فرهنگ اشعار صائب). || نگاه‌ناوک انداز: نگاهی که با حرکات مژگان خود، انگار که به طرف عاشق تیر می‌افکند.

در این بیت و دو بیت بعدی، بین نگاه عاشقانه عاشق و نگاه خریدارانه اهل ظاهر، تفاوت قائل شده است.

۷- پیچش: پیچیدگی، پیچ و تاب.

* این بیت نیز جزو ابیات معروف و تمثیلی است که در بیشتر کتب امثال از آن سخن رفته است (داستان نامه بهمنیاری: ۱۵۶). عبدالحمید حیرت سجادی در کتاب: «گزیده‌ای از تأثیر قرآن بر نظم فارسی» ضمن آوردن ابیات ۷-۴ آن را تلمیحی به آیات قرآن کریم می‌داند، که نزدیکترین مشابهت این بیت با آیه ۴۸ از سوره انفال، بدین صورت وجود دارد: «إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ». اما وی دچار دو اشتباه شده است، بدین گونه که در ص ۸۰۷ بیت ۷ را به حافظ و در ص ۷۱۲ به مولوی نسبت داده است.

۸- چون: چگونه، به چه کیفیت. || دل... اما دل. || شکرخنده: خنده شیرین و دلنواز.

۹- آرام: آرامش و قرار.

۱۰- تو را حد: حد تو، اندازه تو، در قدرت و جسارت تو. || رد کردن: نپذیرفتن. * اگر انسان موردنظر تو، همان لیلی من بود، بد نبود و در آن صورت تو قدرت عیب‌گیری بر او و نپذیرفتن او را نداشتی.

از مثنوی فرهاد و شیرین

۴۹

مکن پیوندِ عمر از عشق، پاره

- | | |
|---|--|
| <p>گُلش را دست فرسودِ خزان کرد
نهادش پلکها بر هم چو بادام
خدنگ اندازِ غمزه، رفتش از کار
به کُلی نوشخندش شد فراموش
همان اندوهِ یوسف در دلش بود
به یوسف بود از هر چیز خرسند
به جز یوسف نمی‌گفت و نمی‌خواست
نهالِ آرزویش بارور شد
مُشْتئی کرد دَوْرِ زندگانی
دوباره عشق، او را زندگی داد
مکن پیوندِ عمر از عشق، پاره</p> | <p>زلیخا را چو پیری ناتوان کرد
ز چشمش روشنائی بُرد ایام
کمان بشکستش، ابروی کماندار
لبش را خشک شد سرچشمهٔ نوش
در آن پیری که صد غم حاصلش بود
دلش با عشقِ یوسف داشت پیوند
سر مویی ز عشقِ او نمی‌کاست
کمالِ عشق، در وی کارگر شد
بر او نوگشت ایامِ جوانی
به مزد اینکه دادِ بندگی داد
اگر می‌بایدت عمرِ دوباره</p> |
|---|--|

شرح ابیات

این شعر تلمیحی است به داستان زیانزد یوسف و زلیخا (ر.ک: فرهنگ تلمیحات؛ ذیل یوسف و زلیخا: ۳۱۵-۳۱۱ و ۶۳۰-۶۲۳، گزیده‌ای از تأثیر قرآن بر نظم فارسی: ۱۵۷، ۱۷۲).

۱- دست فرسود: (صفت مفعولی مرکبِ مرخّم) دست فرسوده، آنچه به واسطهٔ دست به دست شدن فرسوده گردد، ساییده و پُژمرده. || خزان: مراد خزانِ عمر. * گُل: استعاره برای رخسارِ زلیخا.

۲- روشنائی چشم: قدرتِ بینایی. * مصرع دوم: روزگار، پلکهای او را همچون پوسته‌های بادام بر هم گذاشت و زیباییِ چشمان او را از بین بُرد.

۳- ابروی کماندار: ابروی همچون کمان یوسف. || خدنگ: تیر. || خدنگ‌انداز غمزه: غمزهٔ خدنگ‌انداز (صفت مقلوب). || رفت از کار: از کار افتاده، قدرت خود را از دست داده. * کمان: استعاره برای قامت خم شدهٔ زلیخا.

- ۴- لبش را سرچشمه: سرچشمه لبش. || نوش: شیرین و گوارا، آب حیات (غیاث). || نوشخند: به قلبِ اضافت، خنده بسیار شیرین خوبان، شکرخند، مقابل نیشخند (لغت نامه).
- ۵- همان: همچنان، هنوز.
- ۷- سر مویی از چیزی کاستن: ذره‌ای از چیزی کم کردن (اصطلاح عامیانه از خصایص سبکی هندی).
- ۸- کارگر شد: اثر کرد. * نهالِ آرزو: اضافه تشبیهی.
- ۹- مثنیٰ کردن: دو برابر کردن، یک را به دو تبدیل کردن.
- ۱۰- داد چیزی دادن: نهایت حقّ چیزی یا کاری را ادا کردن، نهایتِ قدرت خود را به کار بستن برای انجام کاری. || او را: به او.
- ۱۱- می‌بایدت: برای تو لازم و ضروری است. || پیوند پاره کردن: پاره کردن رابطه و رشته ارتباط.

از مثنوی فرهاد و شیرین

۵۰

نشاطِ سَرو و گُل فرصت شمارید

- | | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| یکی صیّاد مرغی بسته پَر داشت | به بُستان بُرد و بُند از پاش برداشت |
| زدنش طایرانِ بوستانی | صَلایِ رغبتِ هم آشیانی |
| چو پَر زد، دید بالِ خویش بسته | عدوی خانه در پهلو نشسته! |
| برآورد از شکافِ سینه خویش | خروشی جانخراش از سینه ریش |
| که مرغی را چه ذوق از سَرو و شمشاد؟ | که پروازش بُود در دستِ صیّاد |
| قفس باشد اِرم بر نغمه سازی | که بیند در کمین، تاراج بازی؟ |
| شما! کآزادگانِ شاخسارید | نشاطِ سَرو و گُل فرصت شمارید، |
| که صیّادِ مرا با من شماری است | مرا هم با شَکَنجِ دام، کاری است! |

شرح ابیات

- ۱- یکی صیّاد: صیّادی (یکی علامتِ نکره). || بسته پَر: پَر بسته، اسیر.

- ۲- طایران: ج طایر، پرنده، مرغ. || صلازدن: فراخواندن، دعوت کردن. || هم آشیانی: هم آشیانه بودن، همخانه بودن.
- ۳- * عدوی خانه: دشمن خانگی، دشمن آشنا، استعاره از بند اسارتی که بر پای داشت.
- ۴- ریش: زخمی و خسته. * بین خویش و ریش: سجع متوازی. * بین خروش و خراش: جناس شبه اشتقاق.
- ۵- ذوق: شادی و اشتیاق.
- این بیت مثلی سائر است. (ر.ک: امثال و حکم ۳: ۱۵۲۹).
- ۶- نغمه ساز: سازنده نغمه، مرغ خوشنوا. || تاراج: غارت، حمله. || باز: پرنده شکاری. * قفس همچون باغ ارم است برای مرغ خوشنوايي که در بند باشد و نظاره باغ و بوستان کند. * ارم: تلمیحی است به داستان شداد و ساختن باغی همچون بهشت که به باغ ارم مشهور است و باغ ارم یا باغ شداد، بهترین مثل باغهای خرّم و باصفاست. (نک فرهنگ تلمیحات، ذیل شداد: ۳۶۱).
- ۷- نشاط: شادی و شادمانی. || فرصت شمردن: غنیمت به شمار آوردن.
- ۸- شمار: حساب. || شکنج: پیچ و تاب، خم. * که صیاد من با من کار دارد و من در گرو او هستم. من هم با پیچ و تاب این دام کاری دارم (به آن عادت کرده‌ام).

از نامه وحشی

۵۱

الهی رخس عیشت زیر زین باد

- | | |
|---|--|
| <p>رفیقت شادی و بخت قرین باد
کند عیش و نشاط همعنانی
خدا از رنج ره دارد نگاهت
کند خورشید پیش چهره سایی
که دیگر باره با صد عیش و عشرت،
دل افروزیم از شمع جمالت
به خدمتکاریت جان صرف سازیم</p> | <p>الهی رخس عیشت زیر زین باد
به هر جانب که رخس عیش رانی
مبادا هیچ غم از گردِ راحت
در آن منزل که چون مه خوش برآیی
به زودی باد، روزی این سعادت،
۶ وطن سازیم در بزمِ وصالت
ز خاکِ رهگذارت، سرفرازیم</p> |
|---|--|

شرح ایات

- ۱- رخس: نام اسب رستم و مطلق اسب. || قرین: همنشین. * رخس عیش: اضافه تشبیهی، تشبیه زندگانی به اسب. || زیر زین بودن: کنایه از آماده و مهیا بودن.
- ۲- رانی: برانی، حرکت دهی. || همعنانی کردن: همراهی کردن.
- ۳- * گرد راه: غبار راه، کنایه از سختیها و مشکلات راه زندگانی.
- ۴- منزل: جای فروآمدن در سفر، «مسافتی که قمر در شبانه روز از فلک پیماید. (از کشف اصطلاحات الفنون) هر یک از بیست و هشت مرحله که ماه در مدت گردش بر دور کره زمین آنها را طی می‌کند» (لغت نامه) و جای مکث آفتاب نیز آمده است (فرهنگ اصطلاحات نجومی: ۷۶۲).
- ۵- دگر باره: بار دیگر.
- ۶- وطن ساختن: اقامت کردن، مستقر شدن. || افروزیم: روشن کنیم. * بزم وصال: اضافه تشبیهی. || شمع جمال: اضافه تشبیهی، چهره روشن و نورانی.
- ۷- سرفرازیدن: سرفرازی کردن، افتخار کردن. || صرف ساختن: صرف کردن، استفاده کردن.

از مثنوی ناظر و منظور

۵۲

فغان زین تیره شام ناامیدی

سوکنامه برای برادر

- | | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| مرا هجری است ناپیدا کرانه | که داغ اوست با من جاودانه |
| چه غم بودی در این هجرانِ جانکاه | اگر بودی امید وصل را راه |
| ۳ فغان زین تیره شام ناامیدی | که در وی نیست امید سفیدی |
| قیامت، صبح این شام سیاه است | شب ما را قیامت، صبحگاه است |
| خوشا ایام وصلِ مهر کیشان | کجا رفتند ایشان، یاد از ایشان |
| ۶ همه رفتند و زیر خاک خفتند | به سان گنج یک یک رو نهفتند |
| به جامی سر به سر رفتند از هوش | همه زین بزمشان بُردند بر دوش |
| چنانشان خواب مستی کرد بیتاب | که تا صبح جزا مانند در خواب |
| ۹ اجل یارب! چه مردافکن شرابی است! | که در هر جانبی او را خرابی است |
| فغان کز خواری چرخ جفا کار | همه رفتند، یاران وفادار |

- مگر مُلکِ فنا جایی است دلکش!
 ۱۲ نیامد کس کز ایشان، حال پرسیم
 که در زیرِ زمین احوالشان چیست
 مرا حالِ برادر چیست آنجا؟
 ۱۵ برادر، نی، که نور دیده من
 «مرادی» خسرو مُلکِ معانی
 سَمندِ عزم تا زین خاکدان راند
 ۱۸ هزاران بکرِ فکرت دوش بر دوش
 ز روشنِ گردِ ماتم آشکاره
 بیا وحشی بس است این نوحه غم
- که هرکس رفت، کرد آنجا فروکش
 ز دَمسازانِ خود احوال پرسیم
 جدا از دوستان، حالشان چیست
 رفیق و مونس او کیست، آنجا؟
 مرادِ جانِ محنت دیده من
 سرافرازِ سریرِ نکته دانی
 هزاران بکرِ معنی بی پدر ماند
 نشسته در عزای او سیه پوش
 در این ماتم دل هر یک دو پاره
 مگو در بزمِ شادی حرفِ ماتم

شرح ابیات

- ۱- ناپیدا کرانه: بی کران، پایان ناپذیر. || داغ: اندوه و رنج.
- ۲- راه بودن چیزی یا کسی را: راه داشتن، نفوذ کردن، وارد شدن.
- ۳- فغان: فریاد می‌کنم.
- ۴- شامِ سیاه: کنایه از زندگی آمیخته با هجران. * جناسِ تکرار در قیامت. || بین صبح و شام و شب و صبحگاه: مراعات نظیر. || در بیت صنعت طرد و عکس به کار رفته است.
- ۵- مهر کیشان: اهلِ مهر، مهرورزان. || یاد از ایشان: یاد از ایشان باد، یاد آنها خوش و زنده باد.
- ۶- رو نهفتند: چهره پنهان کردند.
- ۷- سر به سر: یک به یک، یکایک، همگی. || بر دوش بُردن: اشاره به حمل تابوت بر دوش عزاداران. * جام: استعاره از جامِ مرگ، شاعر مرگ را به شرابی مانند کرده است، که با نوشیدن جامی از آن از هوش می‌روند. || بینِ هوش و دوش: جناسِ لاحق. || بزم: استعاره برای زندگانی.
- ۸- بی تاب کردن: بی طاقت کردن، ناتوان کردن. || صبحِ جزا: صبحِ روز قیامت. || مانند: می‌مانند.
- ۹- أجل: فرصت و مهلت، هنگامِ مرگ. || مردافکن: قوی، پرزور (صفت فاعلی مرکبِ مرخم). || خرابی: آسیب و زیان.
- ۱۰- خواری: خفت و ذلت. || چرخ: سپهر، آسمان، فلک.
- ۱۱- دلکش: دلپذیر، خوش آیند. * مُلکِ فنا: کنایه از دنیای پس از مرگ. || فروکش کردن: نزول کردن، کنایه از اقامت کردن، در جایی ماندن (فرهنگ جهانگیری + برهان) || بین دلکش و

فروکش: سجع موازی.

۱۲- دمسازان: همدمان، همرازان، مُصاحبان.

۱۴- مرا... برادر: برادرِ من (رای فک اضافه).

۱۵- مراد: مقصود، هدف، آرزو. || محنت دیده: رنج کشیده.

۱۶- مُرادى: تخلص شاعری برادر بزرگ وحشی بافقی، علیقلی خان واله مؤلف ریاض الشعرای می نویسد: مولانا مُرادى بافقی برادر بزرگ مولانا وحشی است و مولانا وحشی را، او تربیت کرده و هر دو شاگرد مولانا شرف الدین علی بافقی اند.» دو بیت از او گواه می آید:

بعد مُردن تُربت ما را عمارت گور مباش

بر سرِ قبر شهیدان گنبد گردون بس است

ای تازگی ز روی تو گُل را و لاله را

مآند غزالِ چشم تو چشم غزاله را

(دیوان کامل وحشی بافقی، مقدمه: شصت و هشت)

|| سریر: تختِ پادشاهی. || معانی: ج معنی، نکته ها. * مُلکِ معانی: کنایه از عرصه شعر و شاعری و نیز اضافه تشبیهی. || در مصرعِ اوّل: شاعر، مُرادى را به پادشاهی تشبیه کرده است که بر مُلکِ معنی فرمان می راند.

۱۷- سَمند: اسبی که رنگش مایل به زردی بود، اینجا؛ مطلق اسب. || پِکر معنی: معنی پِکر، معنی نو و تازه (ترکیب وصفی مقلوب). * سَمندِ عزم: اضافه تشبیهی. || خاکدان: کنایه از دنیا.

۱۸- پِکرِ فکرت: فکرتِ پِکر و نو (ترکیب وصفی مقلوب). || دوش بر دوش: شانه به شانه، تنگاتنگ و کنار یکدیگر.

۱۹- آشکاره: آشکار. || دوپاره: دو نیمه شده، زخمی، پاره پاره.

۲۰- نوحه غم: نوحه غم انگیز (کاربرد اسم به جای صفت). || بزمِ شادی: وحشی بافقی سوکنامه برادر را در جایی از مثنوی ناظر و منظور می آورد که شامِ فراق «ناظر» به صبح وصال دگرگون شده است، قبل از آن وحشی این بیت را آورده است:

خوشا تاریکی شامِ جدایی که بخشد صبحِ وصلش روشنایی
و بعد از سوکنامه، این ابیات است:

به شادی دست یکدیگر گرفتند نوای خرمی از سر گرفتند

روان گشتند شادان چنگ در چنگ نوای خوشدلی کردند آهنگ

و چنانکه برمی آید مرگ برادر به هنگام سرودن «ناظر و منظور» رخ داده است.

ترکیب بند و ترجیع بند

دوستان! شرح پریشانی من گوش کنید!

دوستان! شرح پریشانی من گوش کنید!

داستانِ غمِ پنهانی من گوش کنید

قصه بی سر و سامانی من گوش کنید

گفت و گوی من و حیرانی من گوش کنید

شرح این قصه جانسوز، نگفتن تا کی؟

۳

سوختم، سوختم، این سوز، نهفتن تا کی؟!

روزگاری من و دل ساکنِ کویی بودیم

ساکنِ کوی بُتِ عربده جویی بودیم

عقل و دین باخته، دیوانه رویی بودیم

بسته سلسله سلسله مویی بودیم

کس در آن سلسله، غیر از من و دل، بند نبود

۶

یک گرفتار از این جمله که هستند، نبود

نرگسِ غمزه زنش، این همه بیمار نداشت

سُنبُلِ پُر شکنش، هیچ گرفتار نداشت

این همه مشتری و گرمی بازار نداشت

یوسفی بود، ولی هیچ خریدار نداشت

اول، آن کس که خریدار شدش، من بودم

۹

باعثِ گرمیِ بازار شدش، من بودم

- عشق من شد سببِ خوبی و رعنائیِ او
داد رسوایی من، شهرتِ زیباییِ او
بس که دادم همه جا شرحِ دل‌آراییِ او
شهر، پُرگشت ز غوغای تماشاییِ او
- ۱۲
این زمان، عاشقِ سرگشته فراوان دارد
کی سَرِ رگِ من بی سر و سامان دارد؟
پیش او یارِ نو و یارِ کهن، هر دو یکی است!
حُرمتِ مُدّعی و حُرمتِ من، هر دو یکی است!
قولِ زاغ و غزلِ مرغِ چمن، هر دو یکی است!
نغمهٔ بلبل و غوغای زَغَن، هر دو یکی است!
- ۱۵
این، ندانسته که قدرِ همه یکسان نبُود
زاغ را مرتبهٔ مرغِ خوش آلمان نبُود
گرچه از خاطرِ وحشی، هوسِ روی تو رفت
وز دلش آرزوی قامتِ دلجوی تو رفت،
شد دل آزرده و، آزرده دل از کوی تو رفت
با دلِ پُرگله از ناخوشیِ خوی تو رفت
- ۱۸
حاشِ لَیْلَه که وفای تو فراموش کنم
سخنِ مصلحت‌آمیزِ کسان گوش کنم!

شرح ابیات

این شعر از معروفترین و سوزناکترین ترکیب‌بندهای زبان پارسی است که «واسوخت» گویی از ویژگیهای بارز آن است.

۱- * بین دوستان و داستان: جناس شبه اشتقاق.

۴- عربده جو: جنگجوی، ستیزه‌جوی، هنگامه‌جوی (بهار عجم + نفیسی).

۵- دیوانهٔ چیزی بودن: عشق ورزیدن بسیار به چیزی به نحوی که به جنون انجامد. || بسته: اسیر. || سلسله: زنجیر. || سلسله مو: آنکه موهایش چون زنجیر به هم بافته باشد، آنکه موی پُر پیچ و خَم دارد.

۶- بند: گرفتار و اسیر. || جمله: همه.

۷- غمزه: حرکت چشم و ابرو از روی ناز. || غمزه زن: غمزه کننده. || سُنبل: خوشه جو و گندم و مانند آن، نیز گیاهی دارای گل‌های بنفش خوشه‌ای که گلش زیبا و خوشرنگ و خوشبو است (فم). || پُرشکن: پُرچین، تابدار، پُرپیچ و تاب. * نرگس: استعاره از چشم معشوق. || سُنبل: کنایه از زلف و طره زلف یار.

۸- * بین مشتری و بازار و خریدار: مراعات نظیر. || بین همه و هیچ: تضاد. * گرمی بازار: کنایه از مشتری بسیار داشتن. || یوسف: تلمیحی است به داستان فروختن یوسف به وسیله برادرانش به کاروانیان و نیز تلمیحی به این آیه از قرآن پاک: «وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخِيسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ» (یوسف: ۲۰) (نیز نک: فرهنگ تلمیحات: ۶۲۵، گزیده‌ای از تأثیر قرآن بر نظم فارسی: ۱۶۶، ۱۵۴).

شاعر در این بیت محبوبش را به واسطه زیبارویی به یوسف تشبیه کرده است.

۱۰- خوبی: زیبایی. || رعنا: در اصل به معنی خودبین و خودخواه (فم) و مجازاً به معنی زیبا و دلپذیر. * مصرع دوم: فاش شدن عشق من و رسوا شدن من باعث کسب شهرت برای او شد.

۱۱- دل‌آرایی: دلپذیری، دلنوازی. || تماشایی: تماشاکننده.

۱۲- سر چیزی داشتن: قصد انجام کاری داشتن. || برگ: امکان و آمادگی، در اینجا به معنی: بهبود.

۱۳- حرمت: آبرو، عزت، احترام. || مدعی: ادعا کننده، کسی که ظاهراً ادعای عشق کند. * بین نو و کهن: تضاد. || مدعی: کنایه از رقیب، بدخواه.

۱۴- قول: سرود، آواز، تصنیف. || غزل: یک قسمت از چهار قسمت نوبت مرتب، یعنی تألیف کامل است و آن چهار قسمت عبارتند از: قول و غزل و ترانه و فروداشت (فم) در اصطلاح موسیقی به نوعی خاص از تصنیف یا ترانه اطلاق می‌شده (حافظ و موسیقی: ۱۶۶) در اینجا؛ مطلق آواز و نغمه. || زغن: غلیواج، پرنده‌ای از دسته بازها. * بین زاغ و مرغ چمن و بلبل و زغن: مراعات نظیر. || مرغ چمن: کنایه از بلبل.

ظاهراً استقبالی از این بیت جامی است که گوید:

در این چمن، دهن از گفت و گو ببند

کانجا نوای بلبل و صوت زغن یکی است

(مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی: ۲۰)

۱۵- این: این مطلب را. || قدر: اندازه، ارزش. || مرتبه: مقام. || خوش الحان: خوش آواز. * بین زاغ و مرغ خوش الحان: مراعات نظیر. || مرغ خوش الحان: کنایه از بلبل.

۱۶- هوس: میل و آرزو و اشتیاق. || دلجو: مرغوب و پسندیده.

این بیت و دو بیت بعد موقوف المعانی هستند.

۱۷- ناخوش: دلپذیر نبودن، موافق میل نبودن (هنوز در یزد با او معدوله به کار می‌رود). * بین دل آزرده و آزرده دل: جناس قلب.

۱۸- حاش لله: پناه به خدا (از اصوات)، ترکیبی است که در مورد انکار مقرون به تأکید و قسم می‌آورند و انکار شدید را افاده می‌کند (گنج سخن ۳: ۳۹).

۵۴

ما اسیرِ غم و اصلاً غمِ ما نیست تو را!

- ۳ ای گلِ تازه که بویی ز وفا نیست تو را
خبر از سرزنشِ خارِ جفا نیست تو را
رحم بر بلبلِ بی‌برگ و نوا نیست تو را
التفاتِی به اسیرانِ بلا نیست تو را
ما اسیرِ غم و اصلاً غمِ ما نیست تو را!
- ۶ با اسیرِ غمِ خود، رحم چرا نیست تو را؟
فارغ از عاشقِ غمناک، نمی‌باید بود
جانِ من، این همه بی‌باک نمی‌باید بود
همچو گلِ چند به رویِ همه خندان باشی؟
همره غیر به گلگشت و گلستان باشی
هر زمان با دگری دست و گریبان باشی
ز آن بیندیش که از کرده پشیمان باشی
جمع ما جمع نباشد چو پریشان باشی
یادِ حیرانی ما آری و حیران باشی
ما نباشیم، که باشد که جفایِ تو کشد؟
به جفا سازد و صد جور برایِ تو کشد؟
شب به کاشانه‌ی آغیار نمی‌باید بود
غیر را شمعِ شبِ تار نمی‌باید بود
همه جا با همه کس یار نمی‌باید بود
یارِ آغیارِ دل آزار نمی‌باید بود
تشنه‌ی خونِ من زار نمی‌باید بود
تا به این مرتبه خونخوار نمی‌باید بود

- ۱۲ من اگر گشته شوم باعثِ بدنامیِ توست
موجبِ شهرتِ بی‌باکی و خودکامیِ توست
نخلِ نوخیزِ گلستانِ جهان بسیار است
گل در این باغ بسی، سروِ روان بسیار است
جانِ من، همچو تو غارتگرِ جان بسیار است
تُرکِ زرینِ کمرِ موئی میان، بسیار است
۱۵ بالِ همچو شکر، تنگِ دهان بسیار است
نه که غیر از تو جوان نیست، جوان بسیار است
دیگری این همه بیداد به عاشق نکند
قصدِ آزدنِ یارانِ موافق نکند
مدتی شد که در آزارم و می‌دانی تو
در کمندِ تو گرفتارم و می‌دانی تو
۱۸ وز غمِ عشقِ تو بیمارم و می‌دانی تو
داغِ عشقِ تو به دل دارم و می‌دانی تو
خونِ دل از مژه می‌بارم و می‌دانی تو
از برای تو چنین زارم و می‌دانی تو
از زبانِ تو حدیثی نشنودم، هرگز
از تو شرمنده یک حرف نبودم، هرگز
۲۱ مکن آن نوع که آزرده شوم از خویت
دست بر دل نهم و پا بکشم از کویت
گوشه‌ای گیرم و مِنْ بَعْدِ نیایم سویت
نکنم بارِ دگر یادِ قَدِ دلجویت
دیده پوشم ز تماشای رُخ نیکویت
سخنی گویم و شرمنده شوم از رویت
۲۴ بِشْنو پند و مکن قصدِ دل‌آزرده خویش
ورنه بسیار پشیمان شوی از کرده خویش
آن چنان باش که من از تو شکایت نکنم
از تو قطعِ طمعِ لطف و عنایت نکنم

پیش مردم ز جفای تو حکایت نکنم
همه جا قصه جورِ تو روایت نکنم
دیگر این قصه بی حد و نهایت نکنم
خویش را شهره هر شهر و ولایت نکنم
خوش کنی خاطرِ وحشی به نگاهی، سهل است
سوی او گوشه چشمی ز تو گاهی سهل است

شرح ابیات

این ترکیب‌بند نیز مشهور بوده و آن را جزو اشعار مکتب وقوع و طرز واسوخت برشمرده‌اند. استاد گلچین معانی می‌نویسد که وحشی در این مسدّس «پیروی از مولانا قاسم بیگ هجری قمی کرده است که در حدود نیم قرن پیش از وفات وحشی، مسدّس او شهرتی بسزا داشته و زیانزد خاص و عام بوده» آن گاه به نقل این ترکیب‌بند از آتشکده آذر می‌پردازد که مشابهات زیادی بین این مسدّس و مسدّس وحشی، حتّی در قوافی و ردیف به چشم می‌خورد. و اتفاقاً اولین بند آن نیز به ردیف «تو را» است. («واسوخت، تأثیر شعر بافقی در اردو» هلال، ج ۱۹، ش ۲ (۱۳۵۰): ۹-۱۲).

۱- * گل تازه: استعاره برای معشوق. || بو: مجازاً یعنی؛ اثر و نشان. || بین وفا و جفا: جناس لاحق. || خارِ جفا: اضافه تشبیهی.
۲- التفات: توجه.

۵- گلگشت: گشت و سیر میان گلها، گشت و سیر (مطلقاً)، گلزار و گلستان (فم).
۶- بیندیش از: بترس از. || کرده: عمل انجام شده. * دست و گریبان بودن: دست به گریبان بودن، کنایه از مشاجره و دعوا کردن.

۸- ما نباشیم: اگر ما نباشیم (حذف قید شرط).
۹- اغیار: بیگانگان، ناآشنایان. || غیر را شمع: شمع غیر (رای فک اضافه).
۱۰- دل آزار: آزاردهنده دل، بیرحم و ستمگر (صفت فاعلی مرکّب مرخّم).
۱۱- زار: ضعیف، نالان (غیاث). || مرتبه: اندازه.

۱۳- نوخیز: تازه رسته، نونهال. || نخلِ نوخیز: استعاره برای محبوب. || بین نخل و گلستان و گل و باغ و سرو: مراعات نظیر.

۱۴- زرین کمر: دارای کمر بند طلایی. || موی میان: لاغر میان، دارای کمر باریک.
۱۵- جوان: زیبا (مفلس کیمیا فروش: ۲۸۵) (هنوز در یزد و نواحی خراسان به کار می‌رود).
۱۷- مدّتی شد: مدّتی گذشت، زمانی سپری شد.

- ۲۰- حدیث: سخن. || تَشْنُودم: نشنیدم.
۲۱- نوع: گونه، طرز. || پا کشیدن: رفتن، دور شدن. * دست بر دل نهادن: کنایه از تسلی دادن، صبر و تحمل کردن (غیاث + آنندراج).
۲۲- مِّن بعد: بعد از این. || دلجو: دلپذیر، مرغوب و مطلوب و پسندیده (بهار عجم).
۲۳- دیده پوشیدن: صرف نظر کردن.
۲۴- قصد: به مجاز: سوء قصد.
۲۷- قصه کردن: داستان گفتن، شرح دادن.
۲۸- خوش کنی: اگر خوشحال کنی (حذف قید شرط). || سهل است: عیبی ندارد. (هنوز در یزد کاربرد دارد).

۵۵

کاش روزی ز پس این شبِ هجران بودی

- کاشکی نوگُلِ ما چون گُلِ بُستان بودی!
که چو رفتی، گذرش سویی گلستان بودی
کاش چاهی که در او یوسفِ ما افکندند
راهِ باز آمدنش جانبِ کنعان بودی
۳ کاشکی آنکه نهان کرد ز ما یک تن را
بر سرش راهِ سرِ چشمه حیوان بودی
شبِ هجران چه دراز است، خصوصاً این شب
کاش روزی ز پس این شبِ هجران بودی
چه قدر گریه توان کرد، در این غم به دو چشم؟
کاش سر تا قدم دیده گریان بودی
۶ آنکه بر مَرگَبِ چوبین بنشست و بدواند
کاش اینجا دگرش فرصتِ جولان بودی
بودی ار مرگِ دوایی، چو دواهای طبیب
چاره خویش در این درد چه آسان بودی!

سیر از عمرِ خود و زندگیِ خویشتم
نیست پروای خود از بی تو دگر زیستتم

شرح ابیات

- بندی است از ترکیب بند وحشی بافقی که در سوگ دوستی سروده است.
- ۱- بودی: بود + ی تمنا که در قدیم برای وجه تمنايي به کار می‌رفته است (تاریخ زبان فارسی ۲: ۳۳۱) کاربرد آن در شعر وحشی نوعی باستانگرایی است. || رفتی: فوت شدی. * نوگل: استعاره برای جوان فوت شده.
 - ۲- راه باز آمدنِ چاه: اشاره به راه آب قناتهای زیر چاه دارد. * یوسفِ ما: استعاره از دوستِ فوت شده وحشی. || چاه: استعاره برای قبر. || کنعان: زادگاهِ یوسف، استعاره برای سرزمین زندگان. || بیت تلمیحی دارد به داستان یوسف و به چاه کنعان انداختنش به وسیله برادران و نیز تلمیحی است به آیات ۱۰ و ۱۵ سوره یوسف (نک فرهنگ تلمیحات: ۶۲۵-۶۲۴).
 - ۳- بر سرش راه: بر سرِ راهش (تعقید لفظی در مصراع وجود دارد). || راهِ آب حیوان: اشاره به ظلمانی بودن این راه دارد. * چشمه حیوان: تلمیحی است به داستان خضر و آب حیات (ر.ک: غزل ۱، بیت ۶).
 - ۴- * شبِ هجران: اضافه تشبیهی. || بین روز و شب: تضاد. || در بیت، صنعت ردّالعجز علی الصدر به کار رفته است. [شبِ هجران].
 - ۵- دیده: چشم. * سر تا قدم: کنایه از تمامی بدن.
 - ۶- مرکبِ چوبین: تابوت، «لاجرم چون سلطان پادشاه شد، این مرد بر مرکبِ چوبین نشست» (تاریخ بیهقی: ۲۲۳). || جولان: دواندن، دوانیدن اسب و گرد گشتن (غیاث). * ای کاش آن عزیزی که بر اسب چوبین (تابوت) سوار شد و به سرعت رفت. بار دیگر در این دنیا فرصتِ جولان دادن (زیستن) پیدا می‌کرد.
 - ۷- * بین دوا، طبیب، چاره و درد: مراعات نظیر. || درد: در مصراع نخست: استعاره برای مرگ.
 - ۸- پروا داشتن: حوصله داشتن، حالِ کاری داشتن. (هنوز به این معنی در یزد کاربرد دارد، نکوآذه نامه یزدی، ایرج افشار: ۵۳).

۵۶

آن نور بخش دیده بیدار من کجاست؟

یاران! رفیق و همنفس و یارِ من کجاست؟
مردم ز غم، برادرِ غمخوارِ من کجاست؟

- من بیخودانه سینه بسی گنده‌ام ز درد
گویند مَرهمِ دلِ آفگارِ من کجاست؟
دارم تنی به صورتِ طاووس، داغ، داغ
طوطی زبانِ نادره گفتارِ من کجاست؟
بگذاختم چنانکه نشستم به روزِ شمع
آتش نشانِ آهِ شرربارِ من کجاست؟
بی‌یار و بی‌کسم، چه کنم، چیست فکرِ من؟
آن کس که بود یارِ وفادارِ من کجاست؟
در گنجِ غم چراغِ دلم مُرد بس که سوخت
روشن نشد که شمعِ شبِ تارِ من کجاست
بیمار بود آنکه غمش ساخت بیخودم
آگاهیم دهید که بیمارِ من کجاست؟
با خواب، نور دیده به سیلابِ گریه رفت،
آن نور بخش دیده بیدارِ من کجاست؟
دل زار شد ز نوحه، منِ نامراد را
ای همدمان! مرادِ دلِ زارِ من کجاست؟
رُو در خزان نهاد گلستانِ عمرِ من
آن گل که بود، رونقِ گلزارِ من کجاست؟
گوهر شناس و جوهری نظم و نثر کو؟
جوهر فزایِ گوهرِ اشعارِ من کجاست؟
یاری نماند و کارِ من از دست می‌رود
آن یار را که بود غمِ کارِ من کجاست؟
در خاک رفت گنجِ مرادی که داشتیم
ما را نماند خاطرِ شادی که داشتیم

شرح ابیات

بندی است از ترکیب‌بند وحشی در سوکِ برادر و مراد و استادش، مُرادی بافقی.

۱- بیخودانه: شیداوار، واله گونه، یا مدهوشانه و بیخبرانه (ظاهراً به طور بیخودی) (ناظم الاطباء). || سینه‌کندن: به سر و سینه خود زدن، سینه چاک کردن. || مَرهم: دارویی که بر روی زخم نهند یا بر آن بمالند (فم). || آفگار: خسته و مجروح. * بین درد و مَرهم: مراعات نظیر.

۳- صورت: گونه، طرز. || داغ، داغ: دارای داغهای بسیار. || دارای زبان و بیانی چون طوطی به مجاز شیرین سخن، اشاره به عزیز از دست رفته. || نادره گفتار: نغز گفتار، آنکه گفتارش پسندیده و مشحون از لطیفه‌ها و نکته‌هاست. * داغ، داغ: شاعر بدن خود را به واسطه زخم‌دار بودن و نشان زخم داشتن به بدن طاووس که رنگارنگ است، تشبیه کرده است. || ظاهراً وحشی این بیت را در استقبال از این بیت حافظ سروده است:

آنکه در طرزِ غزل نکته به حافظ آموخت

یارِ شیرین سخنِ نادره گفتارِ من است

(حافظ قزوینی: ۳۷)

۴- به روزِ شمع: به وضع و حالِ شمع. || آتش‌نشان: فروشاننده آتش، خاموش‌کننده آتش (صفت فاعلی مرکبِ مرخم).

۵- بی‌کس: تنها، غریب (هنوز به هر دو معنی در یزد رواج دارد).

۶- روشن نشد: معلوم نشد، مشخص نشد. || چراغ دل: دل روشن و آگاه. * مُردنِ چراغ: کنایه از خاموش شدن. || روشن نشد: ایهام تناسب دارد، از سویی با معنی حقیقی خود و از سویی با روشن شدنِ شمع. || شمع شب تار: استعاره برای مرادی. || بین روشن و تار: تضاد.

۷- بیخود ساختن: واله و شیدا کردن (لغت نامه) متحیر ساختن.

۸- با خواب... رفت: به خواب رفت (مصرع، تعقید لفظی دارد) به خواب ابدی فرو رفت. || نوربخش: روشنی بخش. || دیده بیدار: چشمی که از اندوهِ مرگِ برادر به خواب نمی‌رود. * نور دیده: استعاره برای برادر شاعر. || سیلابِ گریه: کنایه از اشک فراوان (اضافه تشبیهی).

۹- دل... من نامراد را: دلِ منِ نامراد (رای فک اضافه نوع دوم که مضاف و مضاف‌الیه مقلوب نشده است). || زار شد: ضعیف و ناتوان شد. * مُراد: در مصرع دوم مراد ایهام دارد به نام شاعر و معنای اصلی آن که مقصود و هدف باشد.

۱۰- * گُلستانِ عمر: اضافه تشبیهی، عمری که از جهت خوشی و دلپذیری همچون گُلستان بود. || بین گُل و گلزار و گل و گُلستان: جناسِ مذیل. || گل: استعاره برای مُرادی برادر شاعر.

۱۱- گوهر شناس: کسی که جواهر را می‌شناسد، اینجا مُراد کسی که شعر و نثر خوب و بد را از هم تمیز می‌دهد. || جوهری: معرّب گوهری، صاحبِ جوهر، جواهر فروش، در اینجا به معنی کسی که نیک و بدِ گوهر سخن را می‌شناسد. || جوهر فزای: گوهر فزاینده، آنکه بر گوهر و ارزش سخن بیفزاید. (صفت فاعلی مرکبِ مرخم). * گوهر شناس و جوهری و جوهر فزای: استعاره برای مُرادی برادر شاعر. || بین گوهر و جوهر: جناسِ مضارع.

- ۱۲- غمِ کاری داشتن: دلسوزانه در اندیشهٔ کاری بودن (هنوز در یزد کاربرد دارد). * بین یار و یاری: جناسِ مذیل. || جناسِ تکرار در: کار من. || از دست رفتنِ کار: کنایه از گسیختنِ نظمِ کارها، و بی سامان شدنِ هنر شاعر.
- ۱۳- ما را نماند: برای ما نماند (رای فکِّ اضافه). * بین خاک و گنج: مراعاتِ نظیر (گویند گنج در دل خاک است). || گنجِ مراد: ایهام، آرزوی ارزشمند، نیز مُرادِی که مانند گنج بود. || خاطر: مجازاً دل.

۵۷

ساقی نامه

ما گوشه نشینانِ خراباتِ اَلستیم

- ساقی بده آن می که ز جان، شور برآرد
بردارِ اَنَا الْحَقِّ سِرِّ منصور برآرد
- آن می که فروغش شده خضرِ ره موسی
آتش ز نِهَادِ شَجَرِ طور برآرد
- ۳ آن می که افق چون شودش دامنِ ساغر
خورشید ز جِبِّ شَبِّ دیجور برآرد
- آن می که چو ته مانده فشانند به خاکش
صد مُردهٔ سرمست، سراز گور برآرد
- آن می که گر آهنگ کند بر درِ ماتم
ماتم ز شَعْفِ زمزمهٔ سور برآرد
- ۶ آن می که چو تَفْسِیده گُند طبعِ فسرده
صد «العَطش» از سینۀ کافور برآرد
- آن می به کسی دِه که به میخانه نرفته است
تا آن می اَش از مست و ز مَسْتور برآرد

- ما گوشه‌نشینانِ خراباتِ اَلستیم
تا بوی می‌ای هست در این میکده مستیم
- ۹ دیری است که ما مُعْتَكِفِ دَیْرِ مُغانیم
رنیدیم و خراباتی و فارغ ز جهانیم
لای ته خُم، صَنْدَلِ سرساخته، یعنی:
ایمن شده از دردِ سِرْکُون و مکانیم
چون کاسه شکستیم، نه پُر ماند و نه خالی
بی‌کیسه بازارِ چو سود و چو زیانیم
- ۱۲ ما «هیچ بها» بنده، کم از هیچ نیرزیم
وین طُرفه که اندر گروِ رَطلِ گرانیم
شیریم، سر از مَنّتِ ساطور کشیده
قَصَبِ غَرَض را نه سِگِ پای دکانیم
پروانه‌ای از شعله‌ی ما داغ ندارد
هرچند که چون شمع، سراپائی زیانیم
- ۱۵ هشیار شود هر که در این میکده مست است
اَمّا دگرانند چنین، ما نه چنانیم
ما گوشه‌نشینانِ خراباتِ اَلستیم
تا بوی می‌ای هست در این میکده مستیم
تا راه نمودند به ما دیرِ مُغان را
خوش می‌گذرانیم، جهانِ گذران را
- ۱۸ از مُغْبِچگانِ بس که در او غُلْغُلِ شادی است
نشنیده کس آوازه‌اندوهِ جهان را
دَیْرِ نه، بهشتی ز می و مُغْبِچه دروی
از کوثر و از جامِ فداغت، دل و جان را
آن دیر که هر مست که آنجا گذر انداخت
خود گم شد و گم کرد درو، نام و نشان را

- ۲۱ دَیْری که سر از سجده بُت باز نیاورد
هرکس که در او خورد یکی رطلِ گران را
مسجد نه که در وی می و می خواره نگنجد
صد جوش در این دیر هم این را و هم آن را
غلتیده چو ما پیش بُتی مست، به بویی
هر گوشه هزاران و، نیالوده دهان را
- ۲۴ ماگوشه‌نشینانِ خراباتِ آلتیم
تا بوی می‌ای هست در این میکده مستیم
خواهم که شبِ جمعه‌ای از خانه خمار
آیم به درِ صومعه زاهدِ دیندار،
در بشکنم و از پس هر پرده زرقی
بیرون فکنم از دلِ او صد بُتِ پندار،
- ۲۷ بر تن دَرَمش خِرَقهٔ سالوس و از آن زیر
آرم به درِ صومعه، صد حلقه زُئار
تا خلق بدانند که بیت‌الصنمی هست
آیاتِ کلامِ صمدش بر در و دیوار
مردانِ خدا رخت کشیدند به یک بار
چیزی به میان نیست، به جز جُبّه و دَستار
- ۳۰ این صومعه‌دارانِ ریایی، همه زَرَقند
بس تجربه کردیم، همه رندِ قَدَحِ خوار
می خوردنِ ما عذرگنه کردنِ ما خواست
بر مست نگیرند سخن، مردمِ هشیار
- ۳۳ ماگوشه‌نشینانِ خراباتِ آلتیم
تا بوی می‌ای هست در این میکده مستیم

شرح ابیات

برخی معتقدند که این ترجیع‌بند وحشی که به گونه ساقی نامه‌ها سروده شده، به سبک ساقی‌نامه حافظ است. نگارنده مشابهت‌هایی (چه از لحاظ شکل و چه از لحاظ مضمون و محتوی) بین ساقی‌نامه وحشی با عراقی پیدا کرده است که در مقدمه دیوان وحشی که قریباً منتشر می‌گردد، ذکر آن خواهد آمد.

در تذکره خرابات (نسخه خطی کتابخانه ملک، ش ۲۸۴۱) یک ترجیع‌بند ۱۴ بندی از ابوتراب بیگ فرقتی کاشانی (ف ۱۰۲۶ ق) آمده که این عبارت بر آغاز آن نوشته شده است: «مینۀ ترجیع‌بند، ساقی نامه که تتبع مولانا وحشی نموده»، مطلع ساقی نامه فرقتی چنین است: ساقی بده آن جام که ماه شب تار است

آن لاله که گلگونه رخسار بهار است

۱- شور بر آوردن: ایجاد شور و غوغا کردن. || اناالحق: من خدایم، کلام مشهور حسین بن منصور حلاج که تعبیر مختلفی از آن شده است. * منصور: علاقه بنوت (پدر فرزند)، مراد حسین بن منصور حلاج، عارف نامی سده سوم هجری است که به واسطه بیان اناالحق به فرمان خلیفه عباسی در ۳۰۹ ق در بغداد بردار شد. || اناالحق و منصور: تلمیحی است به واقعه بردار شدن منصور حلاج. (نک فرهنگ تلمیحات: ۲۳۲).

۲- * مصرع نخست: تلمیحی است به داستان طلب موسی از خداوند برای آشنا شدن با یکی از مردان حق که خضر باشد و زنده شدن ماهی بریان. این واقعه در سوره کهف (آیات ۸۲-۶۱) آمده است (نیز نک فرهنگ تلمیحات: ۷-۲۵۲). || شجر طور: تلمیحی است به واقعه شبی که موسی در وادی ایمن از دور آتشی بدید، چون به سوی آن رفت تا شعله‌ای به دست آورد، ناگهان درختی افروخته (شجر طور) را مشاهده کرد که می‌گوید: انا الله، آن شب موسی به پیامبری برگزیده شد. (سوره القصص، آیات: ۲۹ و ۳۰، سوره طه، آیات: ۱۱ و ۱۲) (ن. نک فرهنگ تلمیحات: ۸-۵۵۶).

۳- دامن ساغر: پایه ساغر. || جیب: گریبان، دل. || دیجور: سیاه و تاریک (برهان). * آن می که اگر افق پایه ساغر آن باشد، خورشید را از گریبان شب تاریک بیرون می‌آورد. * بین افق و خورشید و شب: مراعات نظیر. || بین دامن و جیب: مراعات نظیر.

۴- ته مانده: باقیمانده جام. || ته مانده فشاندن بر خاک: یا «جرعه افشانی بر خاک، طبق تحقیقات آقای دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر محمد معین، رسمی قدیم بوده که نزد ملل باستان (یونانیان، آشوریان، یهود و دیگران) سابقه داشته است. ریختن آب بر سر گورها که هنوز هم رایج است، قرینه همین رسم است و سابقه‌ای بس کهن دارد. («جرعه افشانی بر خاک» یادگار، سال اول، شماره هشتم، فروردین ۱۳۲۴، ص ۴۷-۵۹).

خاقانی گوید:

خاک تشنه است و کریمان زیر خاک

یسادگار جرعه‌شان آخر کجاست؟

(حافظ نامه ۲: ۸۹۷)

۵- آهنگ کردن: قصد کردن. || در ماتم: در خانه عزا. || شعف: شادمانی. || سور: جشن و شادی. * ماتم: (صنعت تشخیص)، شاعر ماتم را به انسان تشبیه کرده. || بین ماتم و شعف و سور: تضاد. || زمزمه بر آوردن: کنایه از آواز خواندن.

۶- تفسیده: به غایت گرم شده (برهان). || فسرده: منجمد، یخ‌زده. || العطش: تشنگی، عطش، از اصوات است که به هنگام اظهار تشنگی گویند. || کافور: دوی سفید و خوشبو، در پزشکی قدیم، کافور را سرد مزاج می‌دانستند، از اینرو آن را مظهر سیرابی و یخ‌زدگی دانسته‌اند. * بین تفسیده و فسرده: تضاد. || سینه کافور: اضافه استعاری و تشخیص، شاعر کافور را به انسانی تشبیه کرده که دارای سینه است.

۷- کسی که به میخانه نرفته: زاهد، پارسا. || مستور: زاهد و پارسا. * مصرع دوم: تا آن می‌اورا از دغدغه کفر و ایمان برهاند و به قرب الهی برساند. * مست و مستور: کنایه از کفر و ایمان.

۸- خرابات: مفرد آن خرابه است، در عربی یعنی: محل فسق و فجور... ظاهراً ایرانیها از قرن چهارم به بعد آن را به معنی «میخانه» استعمال کرده‌اند، اما در اصطلاح صوفیان؛ عین‌القضاة همدانی می‌گوید: اگر هفتاد سال در مدرسه بوده‌ای و یک لحظه بیخود نشده‌ای، یک ماه به خرابات شو تا ببینی که خرابات و خراباتیان با تو چه کنند... تا پیر خرابات فرمان ندهد، کسی را زهره آن نباشد که عروس خرابات را تواند دیدن. شمع و شاهد را در «خرابات خانه کفر» نهاده‌اند، تا این کفر را واپس نگذاری، مؤمن به ایمان احمد نشوی (تمهیدات: ۳۴۱) (واژه نامه غزلهای حافظ: ۵۱). || گوشه‌نشین: غزلت جو. || اَلست: آیا نیستم؟ || میکده: خرابات، مجلس انس دوستان، خانقاه، قلب مرشد کامل (فرهنگ اصطلاحات عرفانی). * اَلست: تلمیحی است به آیه شریفه «اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلٰی» (اعراف: ۱۷۲) ابوالفضل میبیدی در تفسیر عرفانی این آیه گوید: از روی فهم بر لسان حقیقت، این آیت رمزی دیگر دارد و ذوقی دیگر. اشارت است به بدایت احوال دوستان، و بستن پیمان و عهد دوستی با ایشان روز اول در عهد ازل که حق بود حاضر، و حقیقت حاصل. (کشف‌الاسرار ۳: ۷۹۳). || خرابات اَلست: اضافه تشبیهی.

گویا وحشی واسطه العقد این ترجیع‌بند را به استقبال از واسطه العقد ترجیع‌بند (ساقی‌نامه) عراقی سروده است که گوید:

در میکده می‌کشم سبویی باشد که بیابم از تو بویی

(کلیات عراقی: ۱۳۳)

۹- مُعتکف: گوشه‌نشین، کسی که اعتکاف کند، در اصطلاح مُراد از اعتکاف، قطع علائق دنیوی و بریدن از هواهای نفسانی و توجه به مبادی روحانی و اختیار طریق حقیقت و سیر الی‌المطلوب است که ذات حق باشد (فرهنگ اصطلاحات عرفانی). * دیر مُغان: عبادتگاه موبدان زرتشتی، کنایه از مجلس عرفا و اولیاست. || رند: (ر.ک: غزل ۱۴، بیت ۵). || خراباتی: ر.ک: بیت ۸. * بین دید و دید: جناس ناقص.

گویا وحشی به این بیت عراقی در همان ساقی‌نامه نظر داشته است:

از صومعه پا برون نهادیم در میکده مُعتکف نشستیم

(کلیات عراقی: ۱۴۰)

۱۰- لای: دُرد شراب. || خُم: خُمَره شراب. || صَندُل: اسانس حاصل از چوب آن که به مصارف درمانی و عطرسازی می‌رسد (فم). || کون و مکان: جهان و همه موجودات که در اوست، دنیا و مافیها. * ما از ته مانده شراب خُم، صَندلی برای سر خود تدارک دیده‌ایم. و به این ترتیب از دردسر و گرفتاری دو دنیا در امان ماندیم.

۱۱- * هنگامی که کاسه طمع خود را شکستیم، پُر بودن یا خالی بودن آن مفهومی ندارد و چون کیسه‌ای لایق بازار (پُر از پول) نداریم، سود و زیان برای ما مساوی است. * کاسه شکستن: کنایه از دست از طمع کشیدن. || بین پُر و خالی و سود و زیان: تضاد.

۱۲- رَطلِ گران: پیمانه بزرگ. * ما بنده‌ای «هیچ بها» (بی ارزش) هستیم که کمتر از هیچ هم ارزش نداریم، امّا چه قدر شگفت‌انگیز است که به عنوان چیزی ارزشمند در برابر جام می به گرو گذاشته شده‌ایم!

۱۳- غَرَض: مقصود و مطلوب. * ما مانند شیر هستیم که از مَنّتِ ساطور که برگردن او بخورد (برخلاف گوسفند) بر کنار است و در برابر مقصود و آرزو مانند سگی که پای بساط قصابی انتظار می‌کشد، نیستیم. * قَصَاب غَرَض: اضافه تشبیهی. || بین ساطور و قصاب و دَکّان: مراعات نظیر. || شاعر در مصرع نخست خود را به شیر و در مصرع دوم به سگ تشبیه کرده است.

۱۴- داغ ندارد: داغ ندیده و نسوخته. * بین پروانه و شعله و شمع: مراعات نظیر. || سراپا زبان بودن: کنایه از شعله‌ور بودن. || زبان: کنایه از زبانه شعله شمع.

۱۵- * هر کس در میخانه عشقِ الهی مَسّت شود، به آگاهی و عرفان می‌رسد. دیگران این چنین هستند، امّا ما همیشه مَسّت می‌مانیم و هیچ گاه به هشیاری نمی‌رسیم. * بین هشیار و مست: تضاد.

۱۷- تا راه... تا راه دیرِ مُغان را به ما نشان دادند. * بین گذرانیم و گذران: جناس زاید.

۱۸- مُغَبّجگان: ج مغبّجه، پسرکی که در میکده‌ها خدمت کند (فم). || او: آن (مرجع آن دیرِ مُغان است). || غُلُّل: همهمه و فریاد. || آوازه: آواز (چنین رفتاری با کلمات در وحشی سابقه دارد در جای دیگر «مثنویات» آشکاره را به معنی آشکار به کار برده است). * بین شادی و اندوه: تضاد.

۱۹- کوثر: چشمه‌ای است در بهشت. * مصرع دوم: در چنین بهشتی، دل و جان از چشمه بهشت و از جام شراب فارغ است. * بین می و مُغَبّجه و جام: مراعات نظیر.

۲۰- گذرانداخت: عبور کرد. || در او: در آن، در دیر (کاربرد ضمیر شخصی برای غیر ذیروح)

۲۱- سر باز نیاورد: سر بر نداشت. || رَطلِ گران: پیمانه بزرگ. * بُت: کنایه از زیبارو.

۲۲- وی: آن (ضمیر شخصی برای غیر ذیروح). || جوش: هنگامه و ازدحام. * آنجا مَسجد نیست زیرا که در مسجد، شراب و شرابخواره جای ندارند. در دیرِ مُغان همه در جوش و خروش هستند.

۲۵- شب جمعه‌ای: یک شب جمعه. || خانه خَمّار: (اصطلاح عرفانی) مقام بیرنگی و قطع تعلّقات را گویند (فرهنگ معارف اسلامی ۲: ۳۲۷). || خَمّار: میفروش. || صومعه: عبادتخانه

ترسایان و نصاری، مجازاً عبادتخانه اهل اسلام را گویند (غیاث).

گویا استقبالی از این بیت حافظ است:

دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول

یار ترسا بچه کو، خانه خمار کجاست؟

(حافظ انجوی: ۱۴)

۲۶- زَرَق: ریا، مکر. || بُت: مجسمه‌هایی که بُت پرستان می‌پرستیدند. * پرده زَرَق: اضافه تشبیهی. || بُت پندار: اضافه تشبیهی.

۲۷- خرّقه: در لغت به معنی پاره و قطعه‌ای از جامه است و در اصطلاح صوفیه عبارت است از جامه‌ای پشمین که غالباً از پاره‌های به هم دوخته فراهم آمده است و در حقیقت لباس رسمی صوفی است که پس از امتحان و احراز قابلیت و اهلّیت از طرف مرشد و پیر به او پوشانیده می‌شود. (فرهنگ اشعار حافظ: ۱۲۲). || سالوس: فریب و فریبنده (سراج). || خرّقه سالوس: لباس فریب‌دهنده. || حلقه: هر چیز مدور. اینجا مُراد واحد شمارش است. || زُنار: هر رشته‌ای عموماً و رشته‌ای که ترسایان و بُت پرستان و آتش پرستان و برهمنان بر میان بندند (نفیسی). * خرّقه فریب‌دهنده او را بر تنش پاره می‌کنم و از زیر آن زُنارهای کفر را باز کرده، به در صومعه می‌آورم و به همه نشان می‌دهم. * زُنار از زیر خرّقه گشادن: کنایه از افشای راز کردن، رسوا نمودن کسی را (فرهنگ کنایات).

۲۸- بیت الصّنم: بُتخانه (نفیسی). || صمد: بی‌نیاز و غنی، یکی از نامهای خداوند. * تا مردم بدانند که بُتخانه‌ای هست و آیات کلامِ خدای بی‌نیاز بر در و دیوار نقش شده است. * بیت الصّنم: در اصطلاح عرفانی کنایه از عالم لاهوت یعنی وحدت کل است و به معنای مظهریت ذات احدیت هم آمده است (فرهنگ اصطلاحات عرفانی). || آیاتِ کلامِ صمد: کلامِ خدای بی‌نیاز، کنایه از قرآن.

۲۹- جُبّه: لباس خاصی که درویشان در بر کنند و شعارِ اهل سیر و سلوک است. || دَسْتار: عمامه و هرچه بر دور سر از شال و یا دیگر پارچه‌ها به وضع مخصوص پیچند (نفیسی + دهخدا). * عارفان کاملاً تعلّقات دنیوی را رها کردند و جُز اندکی از ضروریّات (جُبّه و دَسْتار) چیزی از مال دنیا ندارند. * رَخَت: لباس، کنایه از تعلّقات دنیوی. || رَخَت کشیدن: رخت خود را بیرون کشیدن و به دور انداختن، کنایه از ترک تعلّقات.

۳۰- زَرَق: فریب، در اینجا به معنی اهلِ فریب. || رند: در اینجا بر خلاف بیت ۹ معنای منفی آن مورد نظر است، یعنی حیل‌گر و محیل یا: «منکری که انکار او از امور شرعیّه از زیرکی باشد، نه از جهل (غیاث). * این صاحبان صومعه‌ها و عبادتگاهها همه‌شان ریاکار و مزور و حیل‌گرند. بسیار تجربه کردیم و دانستیم که آنها در واقع همان رندانِ فاسدِ شرابخوار هستند. * قَدَحِ خوار: قَدَح نوش، کنایه از شراب‌خوار در معنای حقیقی آن.

۳۱- مَسْت: کسی که به سبب نوشیدن شراب از حال طبیعی خارج باشد (در معنای حقیقی). || سخن گرفتن: ایراد گرفتن، خرده‌گیری. * بین مست و هشیار: تضاد.

قطعات

زمینِ شوره سُنبل برنیارد

نشستَم دوش در کُنْجی که سازم، سرِ کَل را به زیرِ فوطه پنهان
 در آن ساعت حکیمی در گذر بود مرا چون دید زین سان، گشت خندان،
 ۳ پریشان، حالِ خود بودم در آن وقت ز فعلِ او شدم از سر، پریشان
 به من گفتا: که دارویی مرا هست کز آن دارو سرِ کَل راست درمان
 بیا تا بر سرت پاشم که روید تو را مویِ سر از خاصیتِ آن
 ۶ کشیدم از جگر آهی و گفتم: مگر نشنیده‌ای حرفِ بزرگان:
 «زمینِ شوره سُنبل بر نیارد، در او تخم و عمل ضایع مگردان»

شرح ابیات

۱- کَل: کچل، سرِ بی‌مو. || فوطه: دستار، سربند، عمامه.
 وحشی در دو جای دیگر اشاره به طاس بودن خود دارد:
 اگرچه هیچ ندارم، سرِ کَلی دارم
 چو شب شود به سرِ خویش مشعلی دارم
 (تذکره میخانه: ۱۸۱)

یا در جای دیگر از زبانِ کس دیگری می‌گوید:
 باشد او را همین سرِ تاسی نه سری هم که مو بر آن باشد
 فوطه‌ای چون فتیلهٔ مشعل آن سرِ کَل در آن نهان باشد
 (دیوان: ۲۸۳)

تقی‌الدین کاشی نیز در خلاصه‌الشعار از زبانِ غضنفر گُلجاری این بیت را آورده است:
 وحشی که گرفته شوره گردِ سرِ او دایم ز سرِ کَل است شور و شرِ او
 (مقدمهٔ دیوان وحشی: هشتاد و سه)

۳- حالِ خود بودن: در فکر غوطه‌ور بودن و به اطراف توجه نداشتن (هنوز در یزد کاربرد دارد).
* از سر: ایهام دارد، معنای نخستین: از نو و از آغاز است، معنای دوم، به سبب سرِ خودش.
۴- راست: را + هست: دارد.

۷- زمینِ شوره: شوره‌زار، زمینی که دارای شوره باشد و در آن گیاه نروید. || سُنبِل: گیاهی است خوشبو و سیاه‌رنگ. || تُخْم و عمل: بذرکار و کوشش، (مشهور: تخمِ عمل، تبدیل مضاف و مضاف‌الیه به عطف و معطوف مانند چشم و چراغ).
این بیت از سعدی است که وحشی آن را تضمین نموده است (ر.ک. گلستان سعدی یوسفی: ۶۲) و بر مبنای مضمونی با سابقه در ادب پارسی و عربی است، قدیمی‌ترین نشانِ این بیت در ادب پارسی از آنِ عنصری است که گوید:

نعت‌گویی جز به نام او سخن ضایع شود

تخم چون در شوره‌کاری، ضایع و بی‌بر شود

(تعلیقات قابوس نامه یوسفی: ۲۸۲)

زنده‌یاد دکتر یوسفی در تعلیقات قابوس‌نامه، ابیات زیادی را در استقبال از مضمون «اندر شورستان تخم مکار» آورده است (ص ۲۸۳-۲۸۲).

۵۹

از بام خانه تا به ثریا از آنِ تو

زیباتر آنچه مانده ز بابا از آنِ تو
بند ای برادر از من و اعلا از آنِ تو
این طایس خالی از من و آن کوزه‌ای که بود
پارینه پُر ز شهدِ مُصفاً از آنِ تو
۳ یا بویِ ریسمانِ گُسلِ میخِ گَن ز من
مهمیزِ کَلّه تیزِ مُطلاً از آنِ تو
آن دیگِ لب شکسته صابون پزی ز من
آن چمچِ هَریسه و حلوا از آنِ تو
این قوچِ شاخ کج که زند شاخ، از آنِ من
غوغایِ جنگِ قوچ و تماشا از آنِ تو

۶ این استرِ چموشِ لگدزن، از آنِ من
آن گربهٔ مُصاحَبِ بابا از آنِ تو
از صحنِ خانه تا به لبِ بام از آنِ من
از بامِ خانه تا به ثریا از آنِ تو

شرح ابیات

از این قطعه شعرای چندی، همچون: فهمی رازی، رفیعی کاشانی و اقبال لاهوری استقبال کرده‌اند. دایی جواد در تاریخ ادبیات خود (ص ۶-۳۱۵) می‌نویسد:
میرزا قلی میلی (متوفی ۹۸۵) قسمت نامه‌ای دارد که شاید به نظرِ وحشی رسیده باشد، مطلع آن چنین است:

همشیره خرجِ ماتمِ بابا از آنِ تو

صبر از من و ترددِ غوغا از آنِ تو
بیشتر ابیات این قطعهٔ وحشی در حُکمِ مَثَلِ سایر است و به واسطهٔ ضرب‌المثل بودن آن، اختلافات زیادی در ضبطِ امروزی آن به چشم می‌خورد. روانشاد دهخدا در امثال و حکم (ج ۱: ۶۶) و حیرت سجادی در گزیده‌ای از تأثیر قرآن بر نظم فارسی (ص ۵۴۰) این شعر را تلمیحی به این آیه از قرآن مجید می‌دانند: «تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى» (نجم: ۲۲). اگر چنین بود، چه تقسیم نادرستی بود!

۲- طاس: کاسهٔ مَسِی. || مُصَفًّا: خالص و ناب. * بین خالی و پُر: تضاد.
۳- یابو: تُرکی است، اسبِ بارکش (غیاث). || رِیسمانُ گُسل: پاره‌کنندهٔ افسار. || میخ‌کن: بیرون آورندهٔ میخ افسار. || مهمیز: مُمالِ مهماز، آلتی فلزی که بر پاشنهٔ چکمه وصل کنند و به وسیلهٔ آن اسب را به حرکت و جَست و خیز در آورند (فم). || مَطَلّا: زراندد. * بین یابو، رِیسمان، میخ و مهمیز: مراعات نظیر. || میخ‌کن: کنایه از سرکش و نافرمان.

۴- دیگ: منظور دیگِ بزرگ مَسِی است. || چَمچه: تُرکی است، قاشق و کفگیر کوچک (غیاث). || هَرِیسه: نوعی از آش است که از گندم کوفته و گوشت و نمک و مصالح درست کنند (غیاث) شبیه حلیم امروزی. || حلوا: هر چیز شیرین (غیاث) و در یزد تَرَحَلوا (شله زرد) را گویند.
۶- مُصاحَب: همنشین و همدم.

۷- ثریا: ستارهٔ پروین، اینجا با علاقهٔ ذکرِ کُل و ارادهٔ جزو، مراد و مقصود آسمان است.

رباعیات

کوی تو که آواره، هزاری دارد
هر کس به خود آنجا، سروکاری دارد
تنها نه منم تشنه دیدار، آنجا
جایی است که خضر هم گذاری دارد

۶۱

۳ می خواست فلک که تلخکامم، بگشود
نا کرده می طرب به جامم، بگشود
بشود به شحنة فراق تو، مرا
تا او به عقوبت تمامم، بگشود

۶۲

۶ یا صاحب ننگ و نام می باید بود
یا شهرة خاص و عام می باید بود
القصة، کمال جهد می باید کرد
در وادی خود تمام می باید بود

۶۳

تا در ره عشق آشنای تو شدم
با صد غم و درد مبتلای تو شدم
لیلی ویش من به حال زارم بنگر!
مجنون زمانه از برای تو شدم

۶۴

۹ تا بُود چنین بُود و چنین است جهان
از حادثه دهر، که را بُود امان؟
بَلقیس اگر به مُلکِ جاویدان رفت
جاوید تو مانی ای سلیمانِ زمان

شرح ابیات

- ۱- هزاری: در حدود هزار (عدد تقریبی). || گذاری دارد: عبور می‌کند. * خُضر: تلمیحی دارد به نام خُضر پیامبر که در جستجوی آبِ بقا راهی ظلمات شد (نک فرهنگ تلمیحات: ۲۵۷ و گزیده‌ای از تأثیر قرآن بر نظم فارسی: ۲۴۵-۲۳۹).
- ۲- * تشنه: ایهام تناسب دارد با خُضر در مصرع دوم که در جستجوی آبِ بقا بود.
- ۳- تلخکام: ناامید و ناکام. * فَلَک: در مصرع نخست آرایه تشخیص به کار رفته است. || بین کام و جام: جناس لاحق. || می طرب: اضافه تشبیهی.
- ۴- شِحنه: پاسبان. || عقوبت: شکنجه، عذاب، تنبیه. || تمام: کامل. * شِحنه فراق: اضافه تشبیهی. || در بیت، صنعت تشخیص به کار رفته است.
- ۵- ننگ و نام: «با آنکه ننگ نقطه مقابل نام است، ولی این دو کلمه به صورت یک کلمه افاده معنی می‌کند و آبرو و ناموس معنی می‌دهد» (حافظ نامه ۱: ۱۴۳) اعتبار و شهرت (تازیانه‌های سلوک: ۴۳۸). * بین عام و نام: جناس لاحق.
- ۶- القَصه: الغرض، خلاصه (فم). || کمالِ جهد: جهد کامل، کوشش بسیار. || وادی: طریقه و مذهب. || تمام: کامل. * این رباعی مجموعاً جزو مثلّهای سایر است (مثلثا و حکمتها: ۲۲۵).
- ۸- لیلی و ش: همچون لیلی (وش، پسوند شباهت و مانند). * لیلی و مجنون، هر دو تلمیحی است به داستان دلدادگی قیس بنی عامر (مجنون) به لیلی بنت سعد (نک فرهنگ تلمیحات: ۵۰۸ و ۵۲۰). || شاعر در این بیت، محبوبِ خود را به لیلی و خودش را به مجنون تشبیه کرده است.
- ۹- دهر: روزگار، زمانه. || که را بود؟: چه کسی داشت؟
همانند بیتِ رودکی است که گوید: جهان است و چونین بود، تا بود...
هلالی (ف ۹۳۹ ق) نیز رباعی مشابه رباعی وحشی و با همین مضمون دارد:
تا کی دلت از چرخِ حزین خواهد بود
با محنت و دردِ همنشین خواهد بود
خوش باش که روزگار پیش از من و تو
تا بود چنین بود و چنین خواهد بود
(دیوان هلالی: ۲۱۶)

اهلی شیرازی (ف ۹۴۲) نیز این بیت را سروده است:
با اهلِ نظر چرخِ فلک بر سر کین است

امروز چنین نیست، که تا بود، چنین بود

(کلیات اهلّی: ۱۷۵)

۱۰- بلقیس و سلیمان: تلمیحی است به داستان سلیمان پیامبر، و بلقیس «ملکه سبا»ست که در قرآن کریم، در سوره نمل (آیات ۲۲ تا ۴۴) هم بدان اشاره شده است. (ر.ک؛ فرهنگ تلمیحات: ۱۶۳-۱۶۰ و ۳۴۴-۳۳۴ و نیز گزیده‌ای از تأثیر قرآن: ۹-۲۸۷). || مُلکِ جاویدان: کنایه از سرای آخرت. || شاعر در مصرع دوم، ممدوح خود را به سلیمان پیامبر تشبیه کرده است. ظاهراً این رباعی را وحشی در رثای همسر ممدوح خود سروده و به ممدوح خطاب کرده است، به این صورت: بلقیس نام همسر ممدوح وحشی است و با نام بلقیس سلیمان، ایهام دارد.

واژه‌نامه و اصطلاحات

آب ۷/۴۶	آب بقا ۱/۶، ۳/۲۴
آب حیوان ۵/۸، ۱۴/۴۷	آبله ۱۰/۴۰
آب و گل ۲/۴۶	آتش آلود ۳/۴۶
آتش اثر کردن ۲/۲۰	آتش افروز ۱/۴۶
آتش زیان شدن ۳/۲۰	آتش فشان ۴/۱۷
آتش نشان ۴/۱۷	آخر نیست ۳/۲
آرام ۹/۴۸	آزاریت هست ۱/۷
آستان ۴/۳۷	آستین بر چشم تر کشیدن ۲/۳
آستین بر چشم گذاشتن ۲/۳	آسمان ۲/۴۲
آشکاره ۱۹/۵۲	آگه شو ۱/۳۵
آماده راه شدن ۱/۳۵	آمد ۴/۴۲
آمدن ۶/۴	آن ۷/۴۴
آنجا ۱/۴۰	آنکه ۲/۲
آنم ۱/۳۶	آن نیست ۷/۲۹
آواز ۱۸/۵۷	آه سرد ۱۱/۴۰
آهنگ کردن ۵/۵۷	آیات کلام صمد ۲۸/۵۷
ا ۱	ابروی کماندار ۳/۴۹
اتحاد ۵/۲۴	اجابت ۲/۳۹
آجل ۵/۸، ۹/۵۲	احتراز ۱۶/۴، ۱/۲۳، ۶/۳۳
از ۷/۳۳، ۳/۲۳، ۲/۴۵، ۷/۴۱	از او درگذران ۵/۱۵
از او درگذران ۵/۱۵	از پی ۱/۱۳، ۵/۲۲
از تو نهفته ۳/۳۹	از حد بردن ۲/۲۶
از خواب جستن فتنه ۲/۶	از دست رفتن کار ۱۲/۵۶
از سر ۳/۵۸	از سر پا کردن ۷/۸
از عهد بیرون آمدن ۲/۱۷	از کمین بدر آمدن ۵/۳۹
از نظر انداختن ۱/۵	استغنا ۶/۳۴

استیلا ۹/۴۷	ب
آسفل ۳/۴۷	باب ۵/۳۰
اسکندر ۳/۱۴	باختر ۶/۴۲
اطمینان خاطر ۷/۳۵	با خواب... رفت ۸/۵۶
اظهار کردن ۴/۳۴	باد ۱۲/۴۷
اعمی ۶/۴۲	باذ دستی ۲/۴۵
اغراق کردن ۵/۲۰	باد شرطه ۴/۴۳
اغیار ۹/۴۵	بادیه ۲/۳۸، ۲/۱۹
افروزیم ۶/۵۱	باز ۶/۵۰، ۵/۲۳
آفگار ۱/۵۶	بازو آزمودن ۵/۳۴
اقبال ۱/۲۷	بازی خوردن ۳/۱۸
إقتضا ۶/۲۴	باشد ۳/۳۷
آلا ۶/۳۶	باشم ۲/۲۶
التفات ۲/۵۴	باطن صافی ۱۵/۴۰
آلست ۸/۵۷	باغ ارم ۲/۲۹
العطش ۶/۵۷	بُت ۷/۳۳، ۲۶/۵۷، ۲۱/۵۷
القصه ۲/۶۲	بخت خفته ۱/۴۳
آلم ۳/۹	بد مستی ۶/۳۶
آلمنة لله ۱/۱۵	بدی ۴/۳۲
اناالحق ۱/۵۷	بر ۷/۱۴
اندیشه کردن ۹/۱۴، ۳/۱۷	برآمد ۱/۱۵
اندیشه کردن از ۲/۳۳	برآشفت ۳/۴۸
انگشت بر چشم نهادن ۷/۴۱	بر خاک جبین سودن ۵/۹
او ۱۸/۵۷، ۳/۱۴	بر دوش بُردن ۷/۵۲
اورا ۱۰/۴۹	بر سرش راه ۳/۵۵
اهل تقوی ۴/۱۶	بر طرف بودن ۳/۲۱
ایثار ۸/۲۷	برگ ۱۲/۵۳
این ۱۵/۵۳، ۷/۴۴	برتابد ۷/۷
این... آن ۶/۸	بُرُذا ۸/۴۱
این بود که ۴/۱۵	بزم ۷/۵۲
این قسم ۷/۲۹	

به غایت ۸/۴۶	بزم شادی ۲۰/۵۲
به یغما بردن ۸/۱۴	بزمِ مسیحا ۳/۴۰
بی‌تاب کردن ۸/۵۲	بزمِ نشاط ۶/۲۵
بیت‌الصنم ۲۸/۵۷	بسته ۵/۵۳
بیچاره سوز ۶/۷	بسته پر ۱/۵۰
بیخ ۳/۱۱	بسط ۹/۴۷
بیخود ۷/۶	بشارت ۳/۱۵
بیخودانه ۱/۵۶	بقا ۳/۲۴
بیخود ساختن ۷/۵۶	بکرِ فکرت ۱۸/۵۲
بیخود شدن ۵/۱۵	بکرِ معنی ۱۷/۵۲
بی‌خودی ۱/۱۴	بگذار ۵/۲۷، ۴/۳۴
بی‌دست و پا ۲/۱	بگذاشت ۲/۱۴
بی‌کس ۵/۵۶	بلا ۹/۴۰
بیگانگی ۲/۳۴	بلاگردان ۱/۳۳
بی‌گلش ۱/۴۱	بلاگردانِ نازم‌کن ۱/۳۳
بی‌محل ۴/۲۰	بند ۶/۵۳
بی‌معرفت ۵/۴۰	بو ۱/۵۴
بیندیش از ۶/۵۴	بوالهوس ۹/۴۱
	بود... را ۴/۳۷
پ	بودن ۲/۴۱، ۱/۹
پابوس ۱/۸	بود و نبود ۱/۲۵
پا در گل ماندن ۶/۱	بودی ۱/۵۵
پاس ۷/۱۶	به ۵/۴۶، ۵/۵
پاس ۳/۳۵	به از ۱/۴۸
پاس داشتن ۶/۶	به استغفاتِ میرم ۶/۳۴
پاکشیدن ۲۱/۵۴	به اصلش ۱۱/۴۷
پامال ساختن ۱/۵	به اعتبارِ نشستن ۱/۴۳
پای در گل داشتن ۲/۱	به بار آمدن ۷/۴۳
پای عشق ۷/۲۴	به پابوس آمدن ۱/۸
پای کشیدن ۱/۲۹	به دست امتحان دادن ۵/۳۶
پایندگی ۱۵/۴۷	به روزِ شمع ۴/۵۶

پرتو ۱۰/۴۶	ترسا ۲/۴۰
پرتو انداز ۱۱/۴۶	تُرک ۳/۵
پرتوی دارم گدایی ۱۰/۴۶	تسلّی کردن ۵/۳۳
پَرچین ۴/۴۱	تشویشات ۷/۵۳
پرده ۳/۲۵	تعبیه ۶/۱۱
پَرده بر چیزی کشیدن ۳/۲۵	تغافل ۷/۳۴
پُر شکن ۷/۵۳	تغافل زده ۵/۹
پروا داشتن ۸/۵۵، ۴/۱۴	تَف ۶/۶، ۱۲/۴۷، ۷/۳۸
پَشیز ۱۳/۴۶	تَف پنهان ۷/۳۸
پوشیدن داشتن ۳/۳۷	تفرقه ۲/۸
پویی ۳/۴۷	تفسیده ۶/۵۷، ۲/۱۹
پویدن ۱۵/۴۰	تکلیف ۴/۲۶
پهلو ۶/۳۳	تکلیف برخاستن ۷/۳۳
پهلو نهادن ۲/۴	تکلیف برخاستن از جنون ۷/۳۳
پی ۸/۴۷	تکلیف کردن ۷/۳۳
پیچ در پیچ ۶/۴۷، ۱۵/۴۶	تک و پو ۵/۱۱، ۶/۳۵
پیچش ۷/۴۸	تلخکام ۱/۶۱
پیش ۷/۱۴	تماشا ۶/۳۷
پیکان ۳/۱۳، ۶/۳۸	تماشایی ۱۱/۵۳
پیوند پاره کردن ۱۱/۴۹	تمام ۲/۶۱، ۲/۶۲
	تمکین ۳/۱۴، ۳/۳۹
ت	تنهاگَرْد ۲/۱۰
تا ۳/۸	توتیا ۶/۲۷
تاب ۷/۴۶	تورا حد ۱۰/۴۸
تاج زمان ۵/۴۲	تورا نوید ۳/۴۳
تاراج ۶/۵۰	ته آن پا ۱۰/۴۰
تارک ۴/۴۵	ته مانده ۴/۵۷
تا راه... ۱۷/۵۷	ته مانده فشاندن بر خاک ۴/۵۷
تازان ۶/۱۹	تیز ۵/۳۸
تخم و عمل ۷/۵۸	تیز دست ۲/۱۳
ترانه زن ۷/۴۳	تیغ ۲/۵

تیغ زدن ۲/۵
تیغ ۲/۱۳
تیغ و طشت ۱۳/۴۰

ث

ثُریا ۷/۵۹

ج

جا کردن ۱/۳۴
جام ۷/۵۲
جان آفرین ۲/۳۶
جانان ۶/۴
جُبّه ۲۹/۵۷
جبین ۶/۴۶
جدول ۶/۴۴
جراحت ۵/۳۱
جَرگه ۴/۶
جگر ۲/۱۱
جگرتاب ۲/۳۸
جگر ریش ۴/۹
جمال ۶/۳۷
جمله ۶/۵۳

جنبش دامان ۵/۳۸
جَنیبت ۵/۴۷
جَنیبت و خیل ۵/۴۷
جوان ۱۵/۴۵
جوش ۲۲/۵۷
جولان ۶/۵۵
جوهر ۱/۴۲
جوهر فزای ۱۱/۵۶
جوهر نثار ۱/۴۲

جوهری ۱۱/۵۶

جیب ۴/۳۳، ۳/۵۷

جیفه ۱۴/۴۰

چ

چاره‌گر ۷/۱۹

چاه ۲/۵۵

چراغ دل ۶/۵۶

چراغ مُرده ۹/۴۶

چرخ ۱۰/۵۲، ۳/۹

چشم آسمانی ۷/۴۷

چشمِ رحمت گشودن ۵/۳۲

چشمِ زمینی ۷/۴۷

چشمه حیوان ۲/۱۹، ۲/۳۸، ۳/۵۵،

۴/۳۸

چَمچه ۴/۵۹

چوبِ گل ۴/۴۱

چون ۸/۴۸، ۳/۳۶، ۲/۲۲

چون خود ستمکاریت ۱/۷

چون نکویی است ۵/۴۸

چونی؟ ۲/۷

ح

حاشا ۵/۲۵، ۵/۳۶

حاش لله ۱۸/۵۳

حاکم ۲/۲۵

حال ۸/۴۰

حالِ خود بودن ۳/۵۸

حالیا ۱/۲۶

حدیث ۲۰/۵۴

حِرمان ۷/۷، ۳/۱۳، ۱/۳۸

خُشک لب ۲/۳۸	حُرمت ۱۳/۵۳
خُصمی کردن ۴/۱۷	حُسن فروشان ۲/۱۸
خُضر ۲/۶۰	حُشر ۵/۱۲
خُلد ۲/۲۹، ۴/۱۹	حَظ یابی ۷/۴۵
خُم ۱۰/۵۷	حلقه ۲۷/۵۷
خُمَار ۲۵/۵۷	حلقه کوفتن ۷/۴۰
خُمَار ۷/۱۳	حلوا ۴/۵۹
خُمخانه پرداز ۶/۳۶	حَمرا ۸/۴۰
خُناق ۵/۴۳	حور ۲/۴۸
خُناق کردن ۵/۴۳	
خنجر ۷/۱۷	خ
خنجر الماس ۲/۴	خار ۳/۴۴
خندن زن ۶/۴۴	خارُبُن ۵/۱۸
خوار کرده ۲/۲۱	خازن ۱۲/۴۶
خواری ۱۰/۵۲	خاص کردن ۵/۳۳
خواری کشیدن ۲/۳۷	خاطر ۱۳/۵۶
خواری یار ۴/۴۴	خاطر خوش کردن ۲/۷
خوان ۴/۱۹	خاطر نشان شدن ۳/۳۷
خواه... خواهی ۲/۲	خاکدان ۱۷/۵۲
خوبی ۱۰/۵۳	خالی کردن ۶/۳۳
خودی ۱/۱۴	خانه خُمَار ۲۵/۵۷
خوش ۳/۳۹	خاوران ۶/۴۲
خوش الحان ۱۵/۵۳	خدنگ ۳/۴۹، ۱/۶
خوش کنی ۲۸/۵۴	خدنگ انداز غمزه ۳/۴۹
خو کردن ۷/۱۳	خرابات ۸/۵۷، ۲/۱۴
خون ۷/۳۹	خراباتی ۹/۵۷
خون بسته ۳/۳۸	خرابی ۹/۵۲
خونبها ۵/۳۴	خِرَقه ۲۷/۵۷
خونِ جگر ۴/۹	خِرَقه سالوس ۲۷/۵۷
خیال ۳/۲۵	خزان ۱/۴۹
خیزد ۶/۳۵	خزینه ۱۲/۴۶

خیل ۵/۴۷، ۴/۵، ۳/۱۷	درون ۴/۴۶
خیمه زدن ۱/۴۴	دریا ۲/۴۲
	دریاری ۴/۳۲
	دریا و کان ۴/۴۲
	دستار ۲۹/۵۷
د	
د آب ۲/۳۱	دست بر دل داشتن ۲/۱
داد چیزی دادن ۱۰/۴۹	دست بر دل نهادن ۲۱/۵۴
دارا ۳/۱۴	دست تمنا بردن ۵/۱۴
دارالشفا ۵/۲۶	دست دادن ۳/۱
داغ ۱/۵۲، ۶/۴۶، ۴/۱۱	دستدراز ۲/۳۳
داغ، داغ ۳/۵۶	دستفرسود ۱/۴۹
داغ ندارد ۱۴/۵۷	دست و گریبان بودن ۶/۵۴
دامنِ ساغر ۳/۵۷	دعا ۳/۱۷
دامن کشیدن ۱/۲۳	دعوی ۱/۱۴، ۲/۲۲
در ۵/۱۵، ۴/۲۵	دعوی بی جا ۱/۱۴
درآید ۸/۴۷	دفتر شکوه ۳/۴۴
دراز دست ۵/۴۳	دگریاره ۵/۵۱
در او ۲۰/۵۷	دل ۸/۴۸
در باز بودن ۵/۴۱	دل آرایی ۱۱/۵۳
در پای دل، خار داشتن ۳/۷	دل آزار ۱۰/۵۴
در پای کسی مردن ۱/۳۶	دلجو ۱۶/۵۳، ۲۲/۵۴
در چشم ۲/۴۸	دلِ ریا ۵/۴۰
درخت افکن ۴/۳۱	دل زنده ۱۲/۴۰
دُرد ۷/۲۲	دل صافی گهر ۶/۴۰
درد ۴/۴۶، ۷/۵۵	دلکش ۱۱/۵۲
درد پرورد ۴/۴۶	دَم ۱۱/۴۰
دَر زدن ۱/۱۷	دَم برآوردن ۹/۴۵
در زیر سایه کسی یا چیزی آمدن ۱/۸	دَم بستن ۴/۸
در ششدر افتادن ۵/۱۰	دَمسازان ۱۲/۵۲
در فراز کردن ۵/۳۲	دو پاره ۱۹/۵۴
در ماتم ۵/۵۷	دود ۳/۴۶
در وقت فرصت ۲/۳۴	

دَوَر ۶/۴۵	راسته ۱/۱۸
دوران ۴/۴۲	رانی ۲/۵۱
دوش بر دوش ۱۸/۵۲	راه آب حیوان ۳/۵۵
دولت ۷/۴۳، ۴/۲۷	راه باز آمدن چاه ۲/۵۵
دولتسرا ۱/۲۴	راه بودن چیزی یا کسی را ۲/۵۲
دَهر ۹/۶۴	راه زدن ۵/۱۷
دیجور ۳/۵۷	راه کهکشان ۲/۴۲
دیدار ۷/۴۴	رُخ ۱۵/۴۷
دیده ۵/۵۵، ۳/۲۰	رَخت ۲۹/۵۷
دیده بیدار ۶/۵۶	رَخت کشیدن ۲۹/۵۷
دیده بینا ۱۵/۴۰	رخش ۱/۵۱
دیده پوشیدن ۲۳/۵۴	رخشان ۶/۴۲
دیده تر کردن ۳/۲۰	رد کردن ۱۰/۴۸
دیر ۲/۴	رَز ۵/۴۵
دیر مغان ۹/۵۷	رسالت ۱/۳۹
دیگ ۴/۵۹	رَشک ۵/۴۳
دیگر ۲/۸	رضا ۵/۲۵
دیوان ۳/۳۳	رَطَل ۵/۲، ۷/۳۴
دیوانه چیزی بودن ۵/۵۳	رَطَل گران ۸/۴۵، ۱۲/۵۷، ۶/۳۶
	رعنا ۵/۲۸، ۱۰/۵۳
ذ	رفت از کار ۳/۴۹
ذات ۵/۴	رفتی ۱/۵۵
ذوق ۵/۵۰	رفع کردن ۶/۳۳
	رفع مَظَنّه ۴/۳۹
ر	رقاص ۱/۴۷
را ۳/۳۳، ۵/۳۱، ۵/۲۶، ۱/۲۰، ۲/۱۶	رقیب ۳/۲۸
۶/۱۱، ۷/۱۰، ۱/۲، ۴/۳، ۱۳/۵۶	رُکن اعظم ۲/۱۶
۹/۵۶، ۹/۵۴، ۱۴/۵۲، ۶۴۶، ۵/۴۵	رمز و ایما ۶/۸
۷/۴۱، ۱۰/۴۰	رنجم ۱/۴
راست ۴/۵۸	رنجه گشتن ۶/۲۲
راست شدن ۵/۱۶	رند ۵/۱۴، ۳۰/۵۷، ۱/۳۰

زَغَن ۱۴/۵۳	رندانه ۱/۳۰
زکات ۱/۳۴	رنگ و بو ۲/۷
زمزمه برآوردن ۵/۵۷	روایی ۵/۴۶
زمن عشقی ۵/۲۶	روشنایی چشم ۲/۴۹
زمینِ شوره ۷/۵۸	روشن نشد ۶/۵۶
زُنَّار ۲۷/۵۷، ۹/۴۱	روضه ۲/۲۹
زُنَّار از زیر خرّقه گشادن ۲۷/۵۷	روضه خُلد ۲/۲۹
زنجیری ۲/۱۵	روغن از استخوان چکاندن ۴/۱۱
زَنگار ۸/۴۱	رو نهفتند ۶/۵۲
زو ۸/۴۶	رهزن ایام ۹/۱۴
زهر از زبان چکیدن ۷/۱۷	رِسمان گَسَل ۳/۵۹
زهر خورده پیکان ۳/۱۳	ریش ۳/۱۲، ۴/۹، ۴/۵۰
زیب ۵/۴۲	ریش کهن ۳/۱۲
زیر زین بودن ۱/۵۱	ز
زین سان ۶/۳۷	ز آتش ۴/۴۷
س	زار ۱۱/۵۴
ساعد ۷/۴۴	زار شد ۹/۵۶
ساغر ۲/۱۷	زبان ۱۴/۵۷
سالک ۱۰/۴۰	زبان دراز کردن ۱/۳۲
سالوس ۲۷/۵۷	زبانم را ۶/۴۶
سایه پوش ۴/۳۵	زبانۀ گَش ۷/۲۰
سبک ۸/۴۵	زِ تو ۲/۴
سبک باش ۲/۳۵	زحمت ۵/۶، ۵/۴۱
سپاه نهانی ۵/۳۹	زخم ۲/۱۱
ستادن ۱/۱۸	زخم زدن ۵/۳۴
ستم ۸/۱۴	زدن ۳/۱۷
ستمکار ۴/۱۲	زرفشانی ۲/۴۵
سخت ۸/۴۶	زَرَق ۳۰/۵۷، ۲۶/۵۷
سخن گرفتن ۳۱/۵۷	زرد گیا ۴/۳۸
سر ۶/۴۷	زَرین کمر ۱۴/۵۴

سراپا ۴/۲۳	سهل است ۲۸/۵۴
سراپا چشم شدن ۲/۲۷	سیلابِ گریه ۶/۵۶
سراپا زبان بودن ۱۴/۵۷	سیم ۴/۲۴
سراپا گوش بودن ۶/۲۲	سیمرغ ۷/۲۷
سرآمدن ۲/۴۳، ۱/۱۵	سینه کافور ۶/۵۷
سرانداز ۲/۵	سینه کردن ۱/۵۶
سرباز نیاورد ۲۱/۵۷	سینه گداز ۷/۳۸
سر بر زمین آمدن ۲/۱۷	ش
سربه سر ۷/۵۲	شاخ ۳/۱۱
سر تا قدم ۵/۵۵	شام سیاه ۴/۵۲
سر چیزی داشتن ۱۲/۵۳	شب جمعه‌ای ۲۵/۵۷
سر زدن ۱/۱۷	شجر طور ۲/۵۷
سرفرازیدن ۷/۵۱	شحنه ۲۰/۶۱
سرکاری داشتن ۲/۱۲	شد ۱/۷
سرکشیدن ۱۳/۴۰	شدم ۴/۲۶
سر مویی از چیزی کاستن ۷/۴۹	شرار ۱۱/۴۷
سُرمه ۳/۴	شَرَر ۵/۳
سریر ۱۶/۵۲	شِشْدَر ۵/۱۰
سفرکن ۴/۲۰	شَعَف ۵/۱۵، ۵/۵۷
سکندرو آب خضر ۱۲/۴۰	شعله ۵/۲۷، ۳/۴۶
سلسله ۵/۵۳	شعله و آتش ۱۲/۴۷
سلسله مو ۵/۵۳	شُغل ۹/۲۷، ۷/۱۱
سمن ۶/۴۴	شکرانه ۱/۲۷
سُنبل ۷/۵۸، ۷/۵۳	شکّر خنده ۸/۴۸
سواد ۱۲/۴۰	شِکرستان ۴/۱۳
سوخته ۱۱/۴۰	شکنج ۵/۱۳، ۸/۵۰
سودا ۳/۱۲، ۵/۳۱	شمار ۸/۵۰
سودن ۵/۱۱	شمارم ۳/۱۳
سور ۵/۵۷	شمع جمال ۶/۵۱
سوی ۷/۲۴	شمع شبِ تار ۶/۵۶
سویدا ۱۲/۴۰	

طبیعت ۲/۳۲	شوخی ۲/۵
طرح ۳/۱	شورآب ۶/۱
طرف ۴/۲	شوربرآوردن ۱/۵۷
طَرَف ۱/۳۴	شوره زمین ۲/۴۱
طُرفه ۴/۲۸	شهر ۷/۲۷
طُفیل ۹/۴۷	شهرِ وفا ۳/۲۶
طلب ۵/۳۰، ۵/۱۱، ۳/۳۸	شیوه‌های پیش خدمت ۳/۳۳
طلسم ۵/۷	
طلعت ۴/۳۵	ص
طور ۶/۴۵	صبح ۲/۳۵
طوری عشق ۳/۱۶	صبح جزا ۸/۵۲
طوطی زبان ۳/۵۶	صرف ساختن ۷/۵۱
طول زمان ۳/۳۶	صُعوبت ۵/۲۰
طوق ۴/۳۶	صفت ۶/۱۶
طول لسان ۳/۳۶	صَلا ۳/۲۹
طومار ۷/۳۶	صَلا زدن ۲/۵۰
طینت ۴/۴	صلا می‌زن ۲/۳۳
	صَمد ۲۸/۵۷
ظ	صَندل ۱۰/۵۷
ظرف ۵/۲، ۷/۳۴	صورت ۳/۵۶
	صومعه ۲۵/۵۷
ع	صَهبَا ۹/۴۰
عارف ۱۲/۴۰	صید ۵/۲۹
عبث ۶/۳۵	
عتاب ۴/۳۹	ض
عدوی خانه ۳/۵۰	ضمیر ۳/۲۲
عذرخواه ۴/۳۹	
عربده جو ۴/۵۳	ط
عرصه ۶/۱۹	طاس ۲/۵۹
عرض ۷/۲۷	طایران ۲/۵۰
عَرَضه ۶/۱۴	طبع ۷/۳۵، ۷/۳۳

عزّت ۱/۱۶	فطرت ۵/۴
عشق و خواری گفته‌اند ۱/۱۶	فغان ۳/۵۲
عشوه کردن ۱/۳۴	فغانِ زار ۶/۲۵
عقوبت ۲/۶۱	فوطه ۱/۵۸
علت ۷/۱۰	فیض ۵/۳۰
عمر من ۷/۷	
عَنقاً ۱/۴۰، ۶/۱۴	ق
عهدشکن ۴/۱۲	قائل بودن به چیزی ۱۴/۴۰
	قَبْض ۹/۴۷
	قبول ورد ۶/۳۵
	قد افراختن ۴/۵
	قدح ۲/۳۰
	قَدَحِ خوار ۳۰/۵۷
	قدر ۱۵/۵۳
	قد راست کردن ۵/۲۸
	قدر چیزی را شکستن ۲/۳۱
	قدر و مقداریت هست ۴/۷
	قرار ۳/۲۱
	قُرب ۲/۲، ۳/۲۸، ۵/۴۳
	قرین ۱/۵۱
	قَصَب ۴/۳۵
	قصد ۲۴/۵۴
	قصور ۲/۴۸، ۲/۳۴
	قَصّه کردن ۲۷/۵۴
	قطرهٔ شبنم ۴/۴۴
	قَفَا ۳/۳۴
	قفل زدن بر ۴/۲۵
	قول ۱۴/۵۳
	قوی پی ۸/۴۷
	غ
غَرَض ۲/۴۱، ۸/۴۷، ۱۳/۵۷	
غزل ۱۴/۵۳	
غُلْغُل ۱۸/۵۷	
غَمّاز ۴/۲۵	
غمزه ۲/۱۱، ۴/۳۴، ۷/۵۳	
غمزه زن ۷/۵۳	
غَمَش داشت... ۴/۴۳	
غم کاری داشتن ۱۲/۵۶	
غیر ۵/۳۷	
غیرت ۶/۴۱	
	ف
فِتراگ ۴/۶	
فتوی ۶/۳۹	
فتوی ناز ۶/۳۹	
فراغ ۳/۶	
فرصت شمردن ۷/۵۰	
فروزان ۹/۴۶	
فروکش کردن ۱۱/۵۲	
فِسرده ۶/۵۷، ۱۳/۴۷	
فسرده حال ۷/۱۱	

کم کردن ۱/۳۷	ک
کم گشتن ۱/۳۳	کار سازم کن ۳/۳۳
کمند ۶/۱۱	کار سازی کردن ۳/۳۳
کمین ۵/۴۲	کارگر آمد ۳/۱۵
کینار ۴/۴۳، ۲/۴۴، ۳/۶	کارگر شد ۸/۴۹
کنعان ۲/۵۵	کاسه شکستن ۱۱/۵۷
کو ۱۴/۴۰	کاشانه ۴/۲
کوثر ۱۹/۵۷	کافور ۶/۵۷
کوس ۳/۱۷، ۳/۱۵	کام پرست ۹/۴۱
کوس بشارت زدن ۳/۱۵	کان ۳/۸، ۱/۴۲
کوس زدن ۳/۱۷	کجا ۱۱/۴۶
کون و مکان ۱۰/۵۷	کرامت کردن ۴/۴۶
که رابود ۱/۶۴	کردن ۴/۲۴
کیمیا ۴/۲۴، ۳/۲۷	کرده است کار ۲/۴۳
گ	کرشمه ۲/۳۹
گُذاز ۲۴۰	کسی که به میخانه نرفته ۷/۵۷
گذاری ۱۴/۴۶	کش ۵/۳۹، ۶/۱۶
گذاری دارد ۲/۶۰	کشان ۱/۴۷، ۴/۱۸
گذر انداخت ۲۰/۵۷	گُشتنی ۶/۳۹
گذراندن ۷/۳۹	گشتی نوح ۴/۱۴
گران ۶/۳۶	گُشد ۶/۲۴
گران خیزی ۲/۳۵	کِش ز خاطر ۱/۲۰
گرانی ۸/۴۵	کُشیدن ۵/۳۰، ۴/۳۰، ۳/۳۰، ۱/۳۰
گُردبه دامن کسی نشستن ۴/۲	کعبه گِل ۷/۴۰
گُردِ راه ۳/۵۱	کفن بر چهره کشیدن ۳/۳۰
گردن نهادن ۵/۶	کَل ۱/۵۸
گرمی بازار ۸/۵۳	کلاه کیانی ۱/۴۵
گشت ۱/۱۹	کم ۷/۲۷
گفتم ۱/۳۵	کمال جُهد ۲/۶۲
گِل ۱/۴۹، ۳/۴۴، ۱۰/۵۶	کمان ۳/۴۹
	کمر ۹/۴۱

م	گل تازه ۱/۵۴
مائه ۴/۱۹	گلخن ۲/۴۷
ماتم ۵/۵۷	گلخن فروز ۱۱/۴۰
ماراجگر ۱۲۴۷	گلخنی ۲/۴۷
ما نباشیم ۸/۵۴	گلزاریت هست ۲/۷
مانند ۸/۵۲	گلشن ۳/۱۱
ما، و ۱/۲۴	گلشنی ۲۴۷
ماه ۴/۵	گلستانِ عمر ۱۰/۵۶
مایه ۵/۱۸	گلگشت ۵/۵۴، ۲/۱۲
مبتلا کردن ۱/۱	گلو فشار ۵۴۳
مپوش ۴/۷	گمان داشتن ۲/۳۷
متاع ۱/۲	گنبد مینا ۴/۱۴
مُثنیٰ کردن ۹/۴۹	گنج شایگان ۳/۴۲
مجمع ۲/۱۰	گنج مراد ۱۳/۵۶
محنت ۲/۱۶	گنجینه راز ۱۱/۴۶
محنت دیده ۱۵/۵۲	گو ۵/۲۵
محو ۵/۲۴	گوشه نشین ۸/۵۷
محیط ۴/۴۲	گوگردِ احمر ۳/۲۷
مدار ۱۵/۴۷	گوهر ۲/۴۲
مدّتی شد ۱۷/۵۴	گوهر شناس ۱۱/۵۶
مُدعی ۱۳/۵۳، ۲/۱۷	گوهر فشان ۱/۴۲
مرد آرزو ۷/۳۴	گوهر یکدانه ۵/۴۰
مُرداد ۹/۵۶، ۱۵/۵۲	گیر ۳/۹
مرادی ۱۶/۵۲	ل
مرتبه ۱۱/۵۴، ۱۵/۵۳	لای ۱۰/۵۷
مَرَحمت ۵/۲۳	لب به دندان گزیدن ۴/۲۴
مَرَدافکن ۹/۵۲	لب به عذر گشودن ۶/۲۲
مُردنِ چراغ ۶/۵۶	لبش را سرچشمه ۴/۴۹
مرغ ۵/۱۳، ۳/۴۱	لشکر بیداد ۶/۱۸
مرغ چمن ۱۴/۵۳، ۳/۴۴	لیلی و ش ۲۶۳

مُلکِ معانی ۱۶/۵۲	مرغ خوش الحان ۱۵/۵۳
مِن بعد ۶/۱۷، ۲۲/۵۴	مرغِ سحر ۱/۳۸
منتت بر جانِ من ۲/۱۶	مُرغِ مسیحا ۳/۴۰
من بودم و نمودی ۳/۲۵	مرفه ۷/۳۵
منزل ۴/۵۱	مرکبِ چوبین ۶/۵۵
منصوبه ۵/۱۰	مروّت ۶/۱۴
منصور ۷/۶، ۱/۵۷	مرهم ۱/۵۶
موت ۶/۱۶	مزاج گرم ۷/۱۱
موتِ اختیاری ۶/۱۶	مَسّت ۳۱/۵۷، ۹/۴۰
موذی باد ۳/۴۵	مستعد ۳/۸
مور و سلیمان ۱/۸	مستغنی ۳/۳۴، ۱/۲۴
موشک ۳/۴۵	مستور ۷/۵۷
موشک دوانی ۳/۴۵	مست و مستور ۷/۵۷
مولتانی ۴/۴۵	مِسمار ۶/۴۱
مویّ میان ۱۴/۵۴	مُشرک ۹/۴۱
مَهد ۲/۴۴	مُصاحب ۶/۵۹
مهربان ماندن ۱/۳۷	مُصفاً ۲/۵۹
مِهَر کیشان ۵/۵۲	مَظَنّه ۴/۳۹
مِهمیز ۳/۵۹	مُطّا ۳/۵۹
می آید نیاز ۲/۲۳	معانی ۱۶/۵۲
می ارغوانی ۶/۴۵	معبد عیسیٰ ۲/۴۰
میان ۹/۴۱	مُعْتکف ۹/۵۷
می باید ۱۵/۴۶	معماً ۶/۸
می بایدت ۱۱/۴۹	مُغاک ۳/۴۰
میخ کن ۳/۵۹	مُغَبجگان ۱۸/۵۷
میر میران ۷/۸	مغیلان ۳/۳۸
میکنده ۸/۵۷	مقام ۵/۳۵
می منصور ۷/۶	مقصدِ اقصیٰ ۷/۴۰
می نماید ۱/۱۷	مقصود ۳/۳۰
می نمایم ۱/۲۲	مُلکِ جاویدان ۲۶۴
	مُلک فنا ۱۱۵۲

ن

نکو ۱/۴۸	نابیداکرانه ۱۵۲
نکویان ۴/۵	ناخوش ۱۷/۵۳
نکته‌دان ۷/۳۶	نادره‌گفتار ۳/۵۶
نگاه زدن ۳/۳۴	نار‌کلیم ۴/۴۰
نگاه زیرپا کردن ۶/۳۴	ناز‌کدل ۷/۷
نگذری ۴/۱۷	نامزد کردن ۱/۲۵
نگرفته ۵/۲۳	ناوکی ۶/۴۸
نگریستن ۶/۴۱	نات ۲/۴۴
نگاه ناوکی انداز ۶/۴۸	نتوان داشتن ۶/۱۷
نم ۴/۳۸	نثار ۱/۴۲
نمک در دیده... کردن ۶/۲۷	نثاری ۲/۳۶
نمود ۳/۲۵	نخلِ نوحیز ۱۳/۵۴
ننگ و نام ۱/۶۲	ندیدیم، ندیدیم ۲/۲۹
نوحه غم ۲۰/۵۲	نرخ بستن ۳/۳۱
نوط ۷/۴۵	نرخ شکستن ۳/۳۱
نوحیز ۱۳/۵۴	نرد ۵/۵
نور ۸/۴۶	نرگس ۷/۵۳
نوربخش ۶/۵۶	نستانی ۷/۲۲
نور دیده ۶/۵۶	نسخه ۵/۷
نوش ۴/۴۹	نشاط ۷/۵۰
نوشخند ۴/۴۹	نشاه ۸/۴۰
نوع ۲۱/۵۴	نشاید رفت ۵/۳۵
نوگل ۱/۵۵	نِشتر ۵/۳۱
نهادن ۲/۲۴	نشنودم ۲۰/۵۴
نیز ۵/۳۰	نظاره ۵/۱۹
و	نغمه ساز ۶/۵۰
وادی ۲/۶۲، ۶/۲۴	نقاب ۳/۳۰
وادی ایمن ۴/۴۰	نقاب از چهره مقصود کشیدن ۳/۳۰
وارستگی ۲۲۲	نقد ۲۳۶
وانمایم ۴/۱	نکته ۵/۴۰، ۳۲۴

همایون ۹/۲۷	وای ۵/۳۹
همایون‌فر ۹/۲۷	وجود ۵۲۴
همعنانی کردن ۲/۵۱	وحدت ۵/۴۰
هم نفس ۱/۹	وحشی ۱/۲۲
همین ۱/۴۱، ۲/۴۱	وضع ۳/۱
هوا ۵/۱۳، ۵/۲۸	وضع کردن ۳/۲۴
هوس ۱۶/۵۳	وطن ساخت ۶/۵۱
هوای چیزی داشتن ۱/۲۱	وَه ۱/۲۳
	وی ۲۲/۵۷

ی

یابو ۳/۵۹	هان ۶/۲۹
یاد از ایشان ۵/۵۲	هجر ۱/۱۵
یاران جانی ۹/۴۵	هُدُود ۶/۱۴
یار نکته‌دان ۷/۳۶	هَریسه ۴/۵۹
یاقوت ۵/۲۷	هزارساله ره ۷/۲۴
یحییٰ ۱۳/۴۰	هزاری ۱/۶۰
یغما ۸/۱۴	هَزیمت ۴/۱۵
یکی صیّاد ۱/۵۰	هم آشیانی ۲/۵۰
یوسف ۸/۵۳	همان ۵/۴۹
یوسفِ ما ۲/۵۵	همای ۹/۲۷

ه

کتابنامه

الف: کتاب

- آذر بیگدلی، لطفعلی بیگ:
آتشکده آذر، به کوشش: جعفر شهیدی، تهران: مؤسسه نشر کتاب، ۱۳۳۷.
آهنی، غلامحسین:
نقد معانی، اصفهان: تأیید، ۱۳۳۹.
احمد، مولوی احمد:
تذکره هفت آسمان، تهران: اسدی، ۱۹۶۵ م.
افشار، ایرج:
واژه‌نامه یزدی، تهران: فرهنگ ایران زمین (ش ۳۵)، ۱۳۶۹.
امینی، امیرقلی:
داستانهای امثال، اصفهان: بی‌نا، چاپ سوم، ۱۳۵۱.
انجوشیرازی، عضدالدوله جمال‌الدین:
فرهنگ جهانگیری، به کوشش: رحیم عقیقی، مشهد: دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱، ۲ ج.
انوری، حسن و حسن احمدی گیوی:
دستور زبان فارسی، تهران: فاطمی، چاپ چهارم، ۱۳۶۷، ۲ ج.
برقعی، یحیی:
کاوشی در امثال و حکم فارسی، قم: نمایشگاه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۴.
بهادر، محمد صدیق حسن خان:
شمع انجمن، کلکته: بی‌نا، ۱۲۹۲ ق.
بهمنیار، احمد:
داستان نامه بهمیاری، به کوشش: فریدون بهمنیار، تهران: دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۹.
بیرونی، ابوریحان:
التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، به کوشش: جلال‌الدین همایی، تهران: بی‌نا، ۱۳۱۸ ق.
بیهقی: ابوالفضل:
تاریخ بیهقی، به کوشش: علی اکبر فیاض، مشهد: دانشگاه فردوسی، مشهد، چاپ

دوم، ۱۳۵۶.

پادشاه (شاد) محمد:

فرهنگ آندراج، فرهنگ جامع فارسی، به کوشش: محمد دبیر سیاقی، تهران: خیام، چاپ دوم، ۱۳۶۳، ۷ ج.

_____:

فرهنگ مترادفات و اصطلاحات، به کوشش: بیژن ترقی، تهران: خیام، ۱۳۴۶.

پرتوی آملی، مهدی:

ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، تهران: سنایی، چاپ دوم، ۱۳۶۵، ۲ ج.

پیک چند (بهار):

بهار عجم در لغت فرس، لکهنو: بی‌نا، [۱۳۳۴ ق.]

تمیم داری، احمد:

عرفان و ادب در عصر صفوی، تهران: حکمت، ۱۳۷۲، ج ۱.

ثروت، منصور:

فرهنگ کنایات، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴.

جمال‌زاده، محمدعلی:

فرهنگ لغات عامیانه، به کوشش: محمد جعفر محبوب، تهران: ابن سینا، ۱۳۴۱.

حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد:

دیوان خواجه حافظ شیرازی، به کوشش: ابوالقاسم انجوی شیرازی، تهران: جاویدان،

چاپ پنجم، ۱۳۶۳.

_____:

دیوان خواجه شمس‌الدین محمد شیرازی، به کوشش: محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران:

بی‌تا.

حسینی کاشانی، تقی‌الدین محمد:

خلاصة الاشعار و زبدة الافکار، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی، ش ۵۵۰۶.

حلبی، علی‌اصغر:

تأثیر قرآن و حدیث در ادب فارسی، تهران: دانشگاه پیام نور، چاپ چهارم، ۱۳۷۴.

خاتمی، احمد:

پژوهشی در سبک هندی و دوره بازگشت ادبی، تهران: بهارستان، ۱۳۷۱.

خرم‌شاهی، بهاء‌الدین:

حافظ نامه، تهران: علمی و فرهنگی + سروش، چاپ پنجم، ۱۳۷۲، ۲ ج.

خلف تبریزی، محمد حسین:

- برهان قاطع، به کوشش: محمد معین، تهران: امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۲، ج ۵.
خوشگو، بُندرابن داس:
سفینه خوشگو، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی، ش ۴۰۲/۲۱.
دریاگشت، محمد رسول:
صائب و سبک هندی، تهران: قطره، چاپ دوم، ۱۳۷۱.
رازی، محمد امین:
هفت اقلیم، به کوشش: جواد فاضل، تهران: علمی و ادبیه، بی تا، ج ۱.
زرین کوب، عبدالحسین:
سیری در شعر فارسی، تهران: نوین، ۱۳۶۳.
سجّادی، جعفر:
فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تهران: طهوری، چاپ جدید، ۱۳۷۰.

فرهنگ معارف اسلامی، تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۵۷-۱۳۶۳، ج ۴.
سعدی شیرازی، مصلح الدین:
کلیات سعدی، به کوشش، محمدعلی فروغی، تهران: امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۵.
سیالکوتی وارسته مُل وارسته لاهوری:
فرهنگ مصطلحات الشعراء، تهران، مؤسسه پژوهشهای فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۴.
شعاعی، حمید:
امثال شعر فارسی، تهران: گوتنبرگ، ۱۳۵۱.
شمیسا، سیروس:
فرهنگ تلمیحات، تهران، فردوسی + مجید، چاپ دوم، ۱۳۶۹.
صالح صدیقی، محمد اویس:
شرح احوال و سبک اشعار مولانا کمال الدین وحشی بافقی و تصحیح خلدبرین، پایان نامه
دکتری دانشگاه تهران: استاد راهنما: دکتر حسن مینوچهر، ۱۳۴۷.
صائب تبریزی، محمدعلی:
دیوان صائب، به کوشش: محمدصادق امیری فیروزکوهی، تهران: انجمن آثار ملی
ایران، ۱۳۴۵.
صبا، مولوی محمد مظفر حسین:
روز روشن، به کوشش: محمد حسین رکن زاده آدمیت، تهران: رازی، ۱۳۴۳.
عفیفی، رحیم:
فرهنگنامه شعری، تهران: سروش، ۱۳۷۳، ج ۳.

فروزانفر، بدیع الزمان:

احادیث مشوی، تهران: امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۷۰.
القرآن الکریم:

ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای، مشهد: ندای اسلام، ۱۳۷۴.
گلچین معانی، احمد:

فرهنگ اشعار صائب، تهران: امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۷۳، ۲ ج.
_____:

مکتب وقوع در شعر فارسی، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد، چاپ دوم، ۱۳۷۴.
مصطفی، ابوالفضل:

فرهنگ اصطلاحات نجومی، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶.
معین، محمد:

فرهنگ فارسی، تهران: امیرکبیر، چاپ هفتم، ۱۳۶۴، ۶ ج.
مؤمن، زین العابدین:

تحول شعر فارسی، تهران، زرین، چاپ دوم، ۱۳۶۴.
میرصادقی، میمنت:

واژه‌نامه هنر شاعری، تهران: کتاب مهناز، ۱۳۷۳.
نصرآبادی، محمد طاهر:

تذکره نصر آبادی، به کوشش: حسن وحید دستگردی، تهران: فروغی، چاپ سوم،
۱۳۶۱.

نعمانی، محمد شبلی:

شعرالعجم یا تاریخ شعر و ادبیات ایران، ترجمه محمد تقی فخر داعی گیلانی، تهران:
دنیای کتاب، ۱۳۶۳، ۵ ج.

نفیسی کرمانی، علی اکبر (ناظم الاطباء):

فرهنگ نفیسی (نظام الاطباء)، تهران: خیام، چاپ چهارم، ۱۳۶۴، ۵ ج.
وحشی بافقی، کمال الدین:

دیوان، نسخه خطی کتابخانه ملی ملک، ش ۴۹۰۸، سؤال ۱۰۲۵ ق.
_____:

دیوان، نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ش ۶۳۶۵ از روی نسخه خطی
موزه بریتانیا، ش ۱۰۹۳۸.

_____:

دیوان کامل وحشی بافقی، به کوشش: حسین نجفی، تهران: امیرکبیر، چاپ هفتم،

۱۳۶۴.

_____:

کلیات، نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران: از روی نسخه خطی موزۀ بریتانیا ش ۳۲۶، سده دهم.
هدایت، رضاقلی خان:
فرهنگ انجمن آرای ناصری، تهران: اسلامیّه، بی تا.

_____:

مجمع‌الصفاء، به کوشش: مظاهر مصفا، تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۹، ج ۴.
همایی، جلال‌الدین:
فنون بلاغت و صناعات ادبی، تهران: هما، چاپ ششم، ۱۳۶۸.
یاحقی، محمدجعفر:
فرهنگ اساطیر، تهران: سروش + مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹.

ب: مقاله

افشار، ایرج:

«شاعری که به میخانه مُرد» دانش، س ۲، (مهر ۱۳۲۹)، ۲۵۴-۲۵۸.
جلالیان، عبدالحسین:
«گور جای وحشی» کتاب پاژ، ش ۱۲-۱۱ (زمستان ۷۱)، ۱۴۷-۱۵۰.
حسنی، عبدالرزاق:
«خانه وحشی بافقی، مخروبه‌ای متروک» بنیاد، س ۱، ش ۱۳ (خرداد ۵۶)، ۴۸-۴۹.
خانلری، پرویز ناتل (پ. مازیار):
«فرهاد نظامی و فرهاد وحشی» سخن، س ۳، ش ۳ (خرداد ۲۵)، ۲۱۴-۲۲۱.
صالح صدیقی، محمد اویس:
«اشعار چاپ نشده وحشی» مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران،
س ۱۸، ش ۱ (فروردین ۵۰)، ۱۱۶-۱۰۶.
عابدی، امیرحسن:
«یک نسخه خطی پرارزش از کلیات وحشی بافقی» آشنا، س ۵، ش ۲۹، (خرداد و تیر ۷۵)، ۷۷-۸۰.

از مجموعه ادب فارسی ۲۸ گزیده

به انتخاب و شرح

دکتر حسن احمدی گیوی، احمدعلی امامی افشار، دکتر حسن انوری، محمد ایوبی، دکتر نرگس روان‌پور، دکتر توفیق سبحانی، دکتر جعفر شعار، دکتر سیروس شمیس، دکتر سید محمود طباطبایی، دکتر عباس ماهیار، حسین مسرت، فاطمه معین‌الدینی، زین‌العابدین مؤتمن منتشر شده است:

- | | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| ۱- غمنامه رستم و سهراب | ۱۵- گزیده غزلیات سعدی |
| ۲- گزیده اشعار ناصر خسرو | ۱۶- گزیده سفرنامه ناصر خسرو |
| ۳- رزم‌نامه رستم و اسفندیار | ۱۷- گزیده اشعار مسعود سعد سلمان |
| ۴- گزیده تاریخ بیهقی | ۱۸- گزیده گلستان سعدی |
| ۵- گزیده اشعار رودکی | ۱۹- گزیده اشعار خاقانی |
| ۶- گزیده سیاست‌نامه | ۲۰- گزیده اشعار فرخی |
| ۷- گزیده اشعار منوچهری | ۲۱- گزیده قابوس‌نامه |
| ۸- گزیده اشعار کسایی | ۲۲- گزیده منطق‌الطیر |
| ۹- گزیده تاریخ بلعمی | ۲۳- گزیده آثار دهخدا |
| ۱۰- گزیده غزلیات مولوی | ۲۴- گزیده بوستان سعدی |
| ۱۱- گزیده جهانگشای جوینی | ۲۵- گزیده اشعار وحشی بافقی |
| ۱۲- گزیده اشعار صائب | ۲۶- گزیده اشعار نیما یوشیج |
| ۱۳- گزیده مثنوی | ۲۷- گزیده تذکرة‌الاولیا |
| ۱۴- گزیده قصاید سعدی | ۲۸- گزیده آثار بهار |

meanings of the verses and the difficult expressions in the text without resorting to reference books. He is thus given an opportunity to reflect upon the works studied and have his mind stimulated.

The orthography adopted in the series is not of the kind generally used in the old manuscripts, but closely follows the principles as prescribed by J. She'ār in his *Manual of Orthography*. The existing printing symbols have also been utilized for the sake of the reader's convenience.

The Persian introduction to this volume may also give some more hints on the series and its scope.

Editorial Board

Ja'far She'ār; Hassan Anvari



In the name of God

FOREWORD

Persian literature is vast in scope, and there are many interested people who wish to benefit from it. The aim in compiling and putting out the Collection of Persian Literature has been to provide the readers with a conspectus of the above scope. Persian literature is discussed, moreover, with a view to diverse educational backgrounds, describing its range of subjects for experts, teachers, students, and beginners.

By selecting appropriate materials, we try to help readers form impersonal notion of Persian literature. We also try to show clearly the humanitarian message, literary images, and niceties of expression. In introducing a work and its author, we have taken into account the underlying social bases and the needs of the Iranian society at the time when the work was created, thus trying to evaluate the poet's or the author's work by the criteria belonging to his own time, as well as the universal criteria of human communities.

Attempts have been made in this series to present a picture of the poet's, author's or translator's own contemporary social setting, and to point out the basic trends in intellectual thinking and social attitudes of the time. Irrational traditionalism and extreme modernism have been avoided, and in selecting and introducing these works, we have adhered to moderation and sound thinking. The selection of the classical texts is based on the oldest and the most authentic manuscripts available. In other words, critical and reliable presentation of the works is achieved through a method near to scientific precision.

In compiling the series, a special method has been adopted, too. The text is, according to various literary forms, divided into several sections. The exposition of each section comes at the end of that section, thus the odes, the lyrics, and the *qat'as* (a kind of distiches) each being considered as independent parts. As regards the *mathnawis* (rhyming couplets) and the prose selections, they are categorized according to the nature of their contents or that of the stories. Then, the vocabulary, expressions and verses are expounded. The language chosen for this purpose is simple and (except in special cases) the explanations are brief and concise. In short, attempts have been made to clarify the lexical and semantic ambiguities in such a manner as to enable the reader to grasp the

Ghatreh Publishing
P.O.Box 13145-383
Tel: 6460597-6466394
Tehran-Iran

A Collection of the Persian Literatures
No. 25

GOZIDE - YE ASHAR E VAHSHI

Selected, Introduced and Annotated by
Hoseyn-e-Masarrat



Ghatre Publishing